



The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201

<http://www.thewalters.org/>

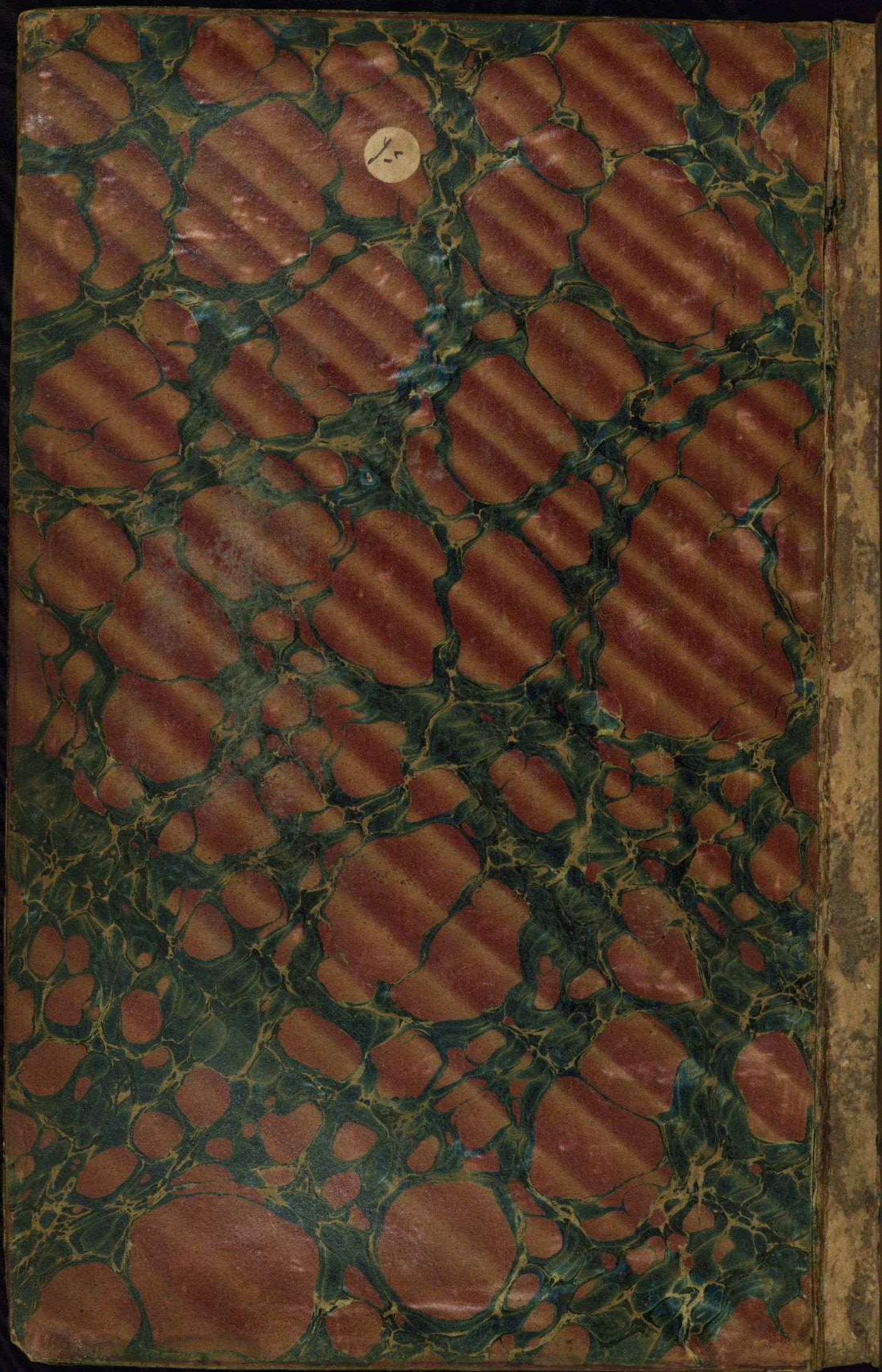


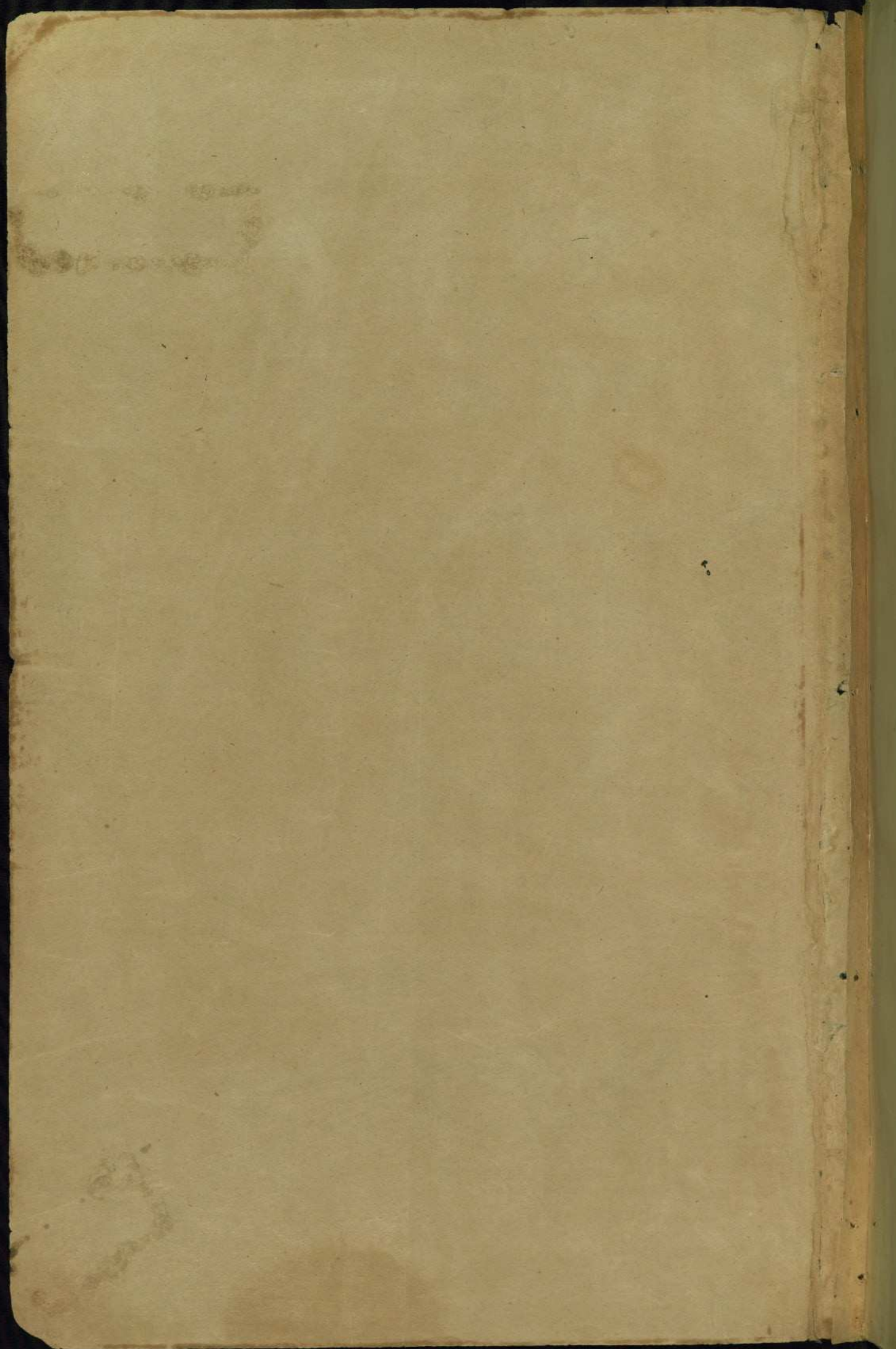
<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2009

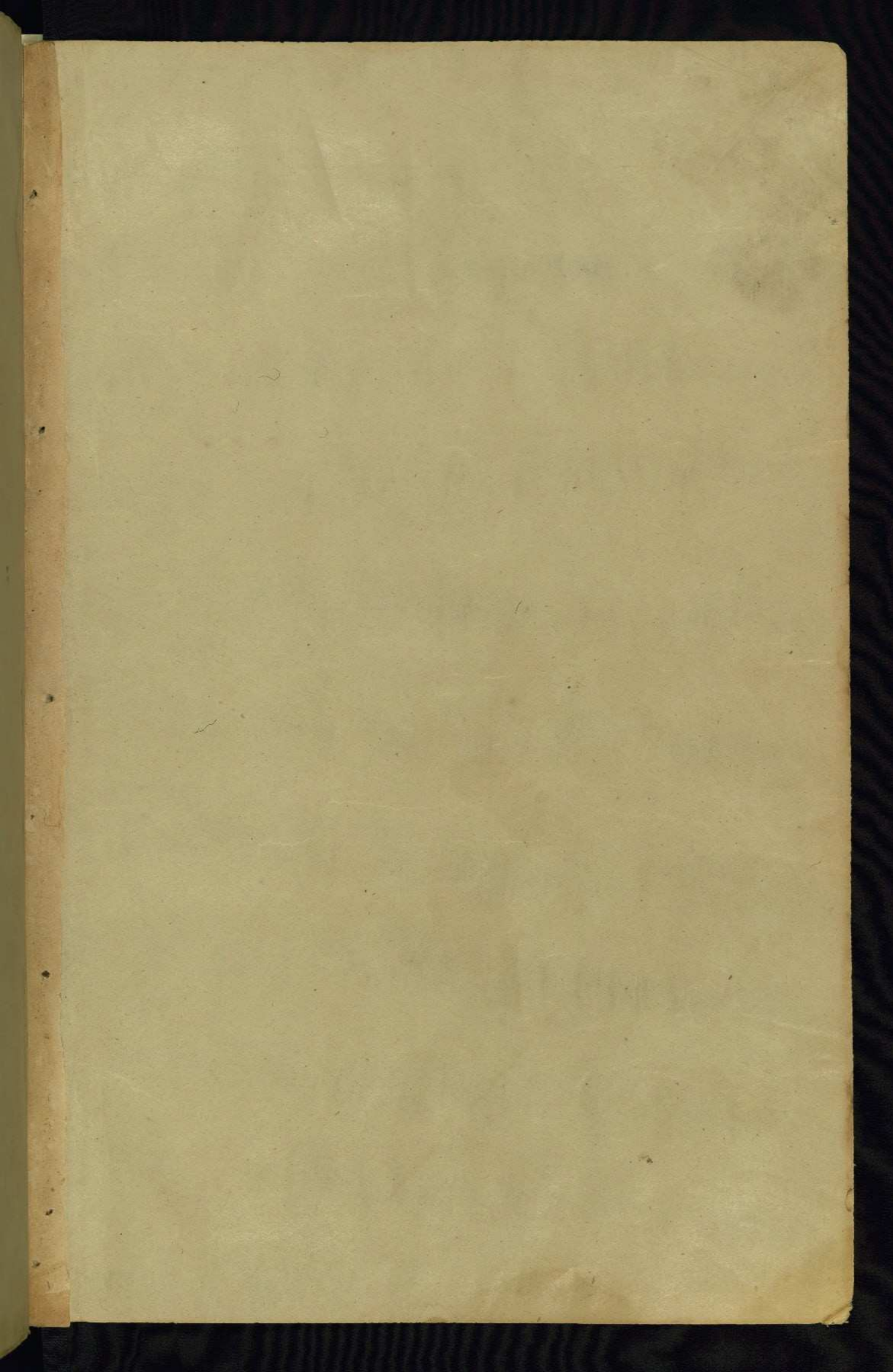
NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

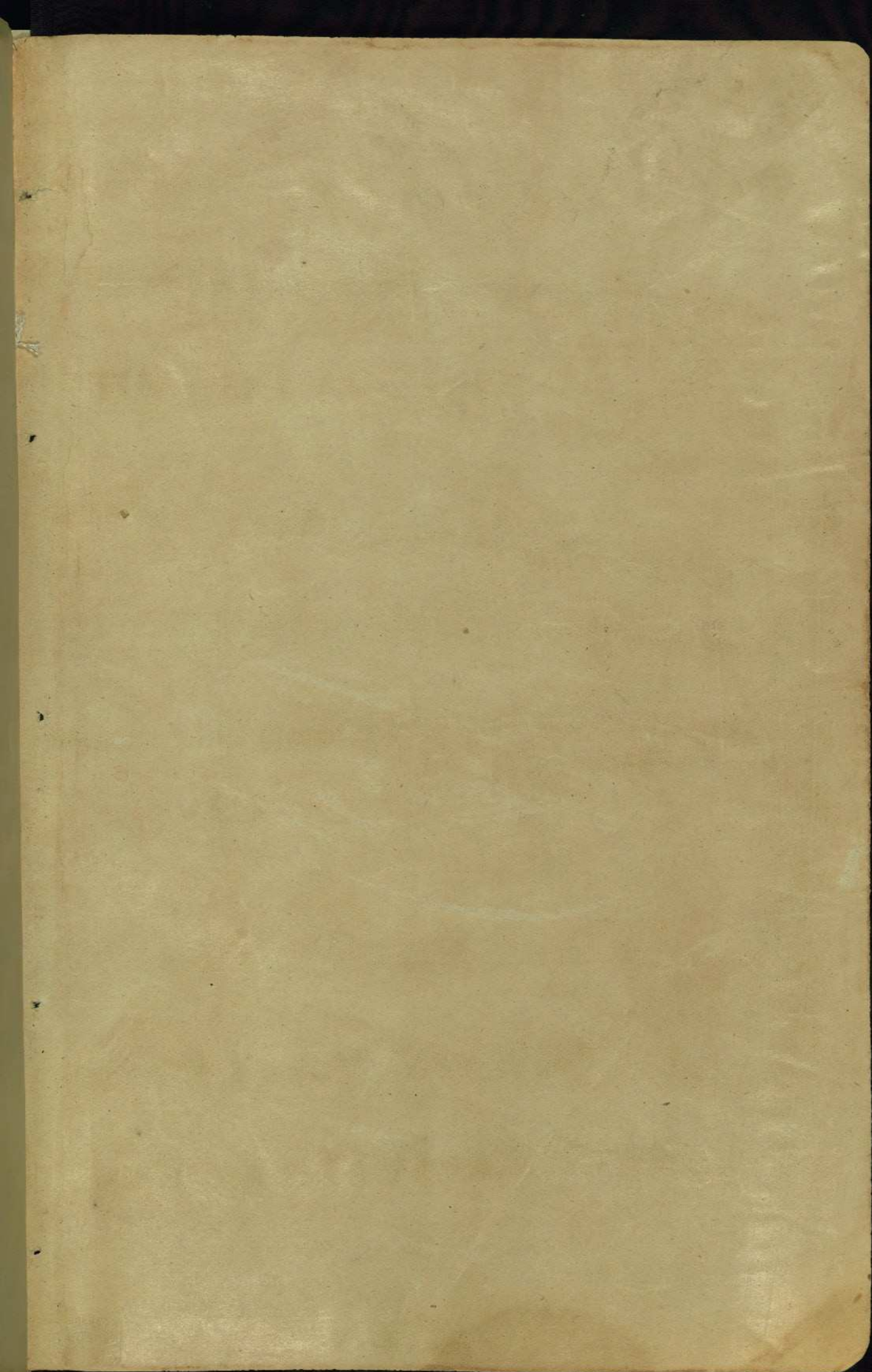
This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.

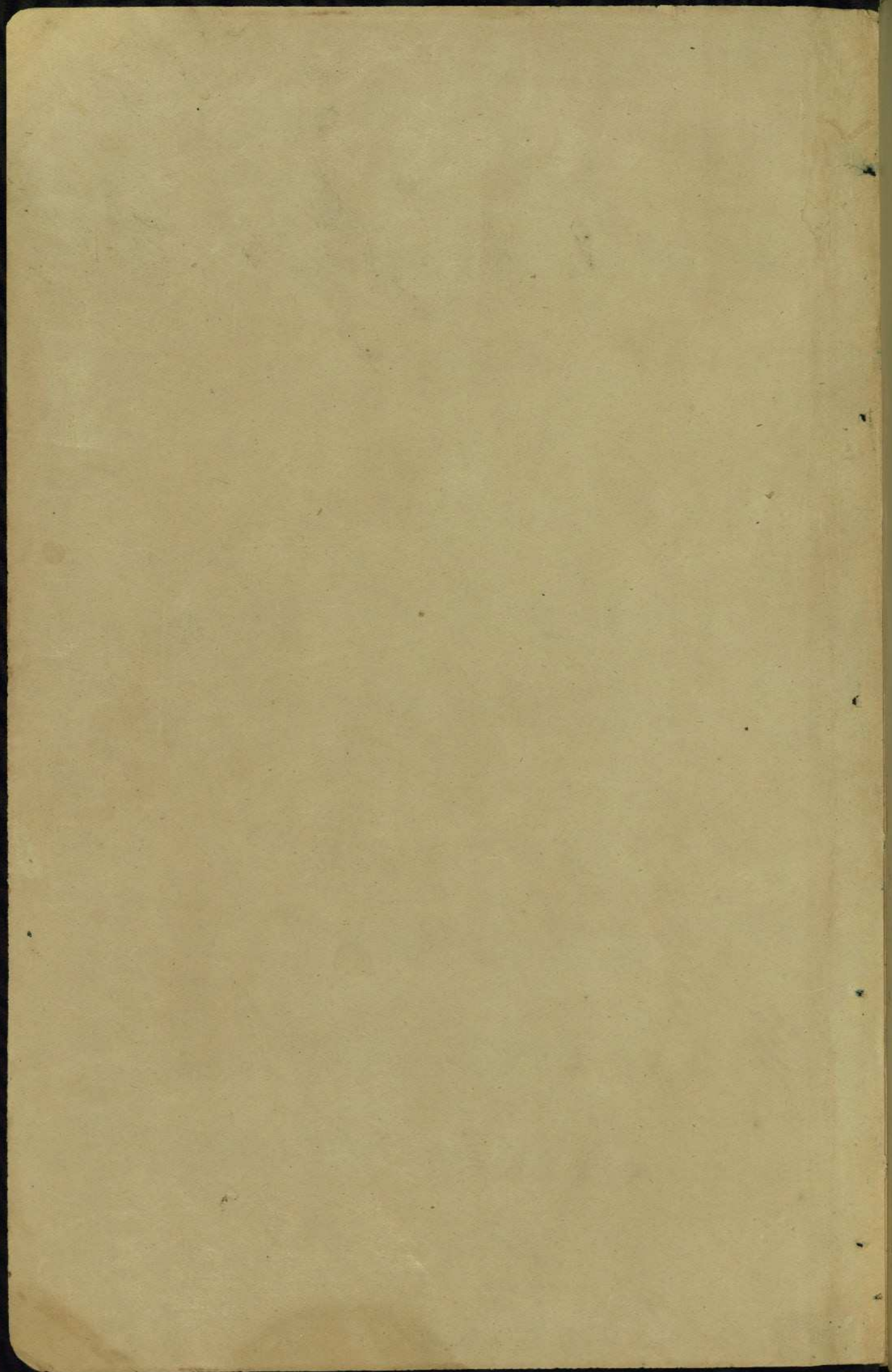


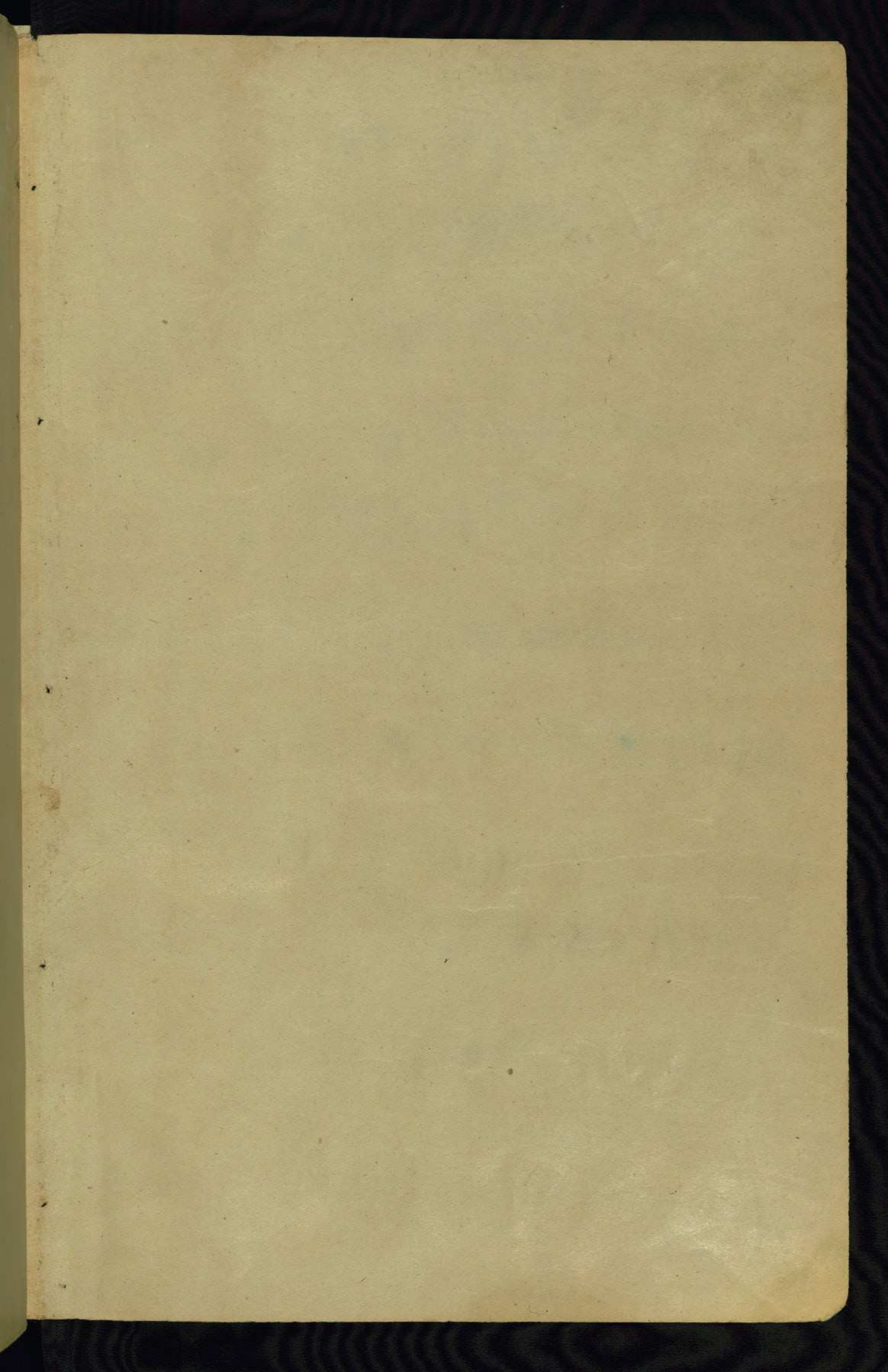


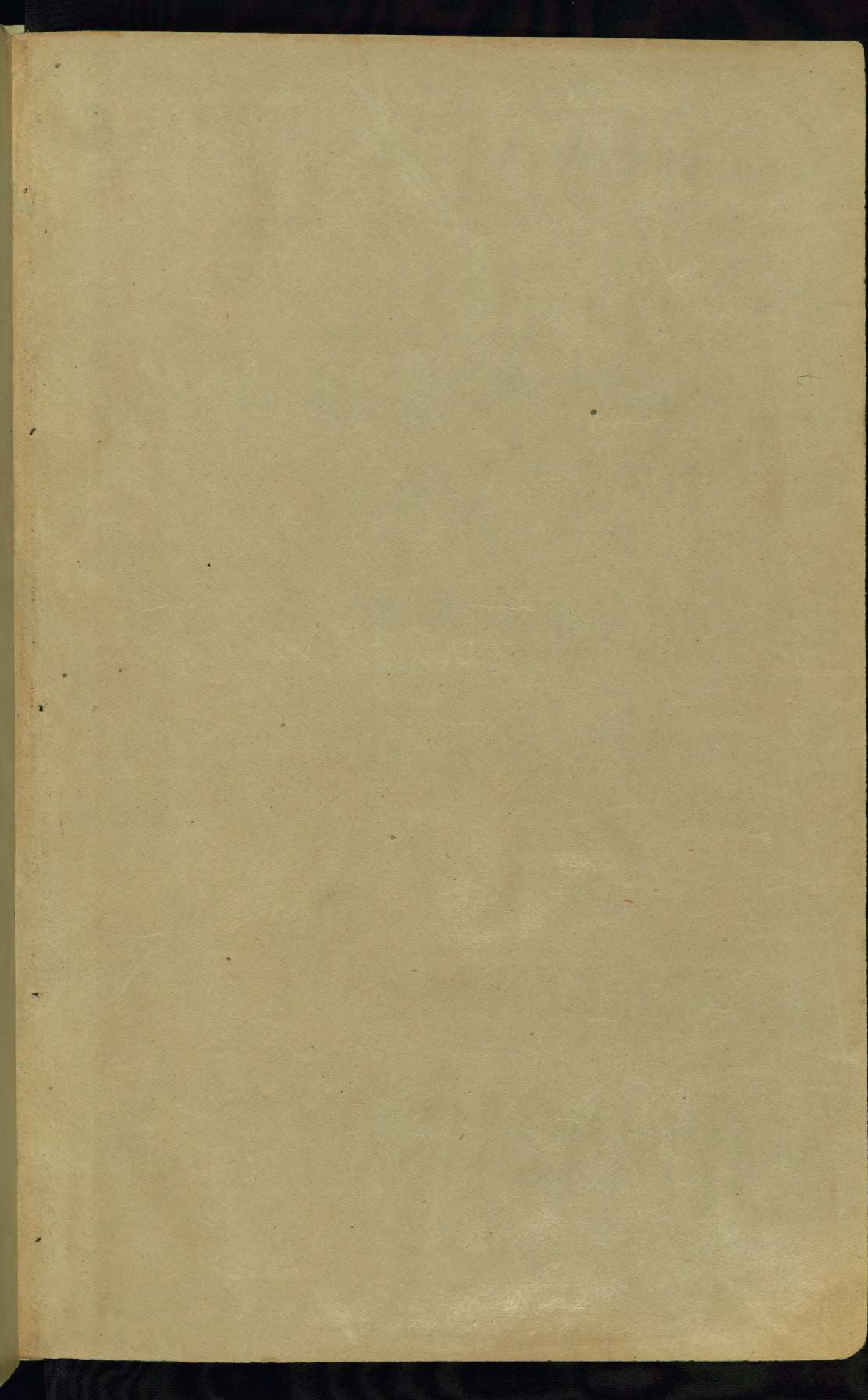


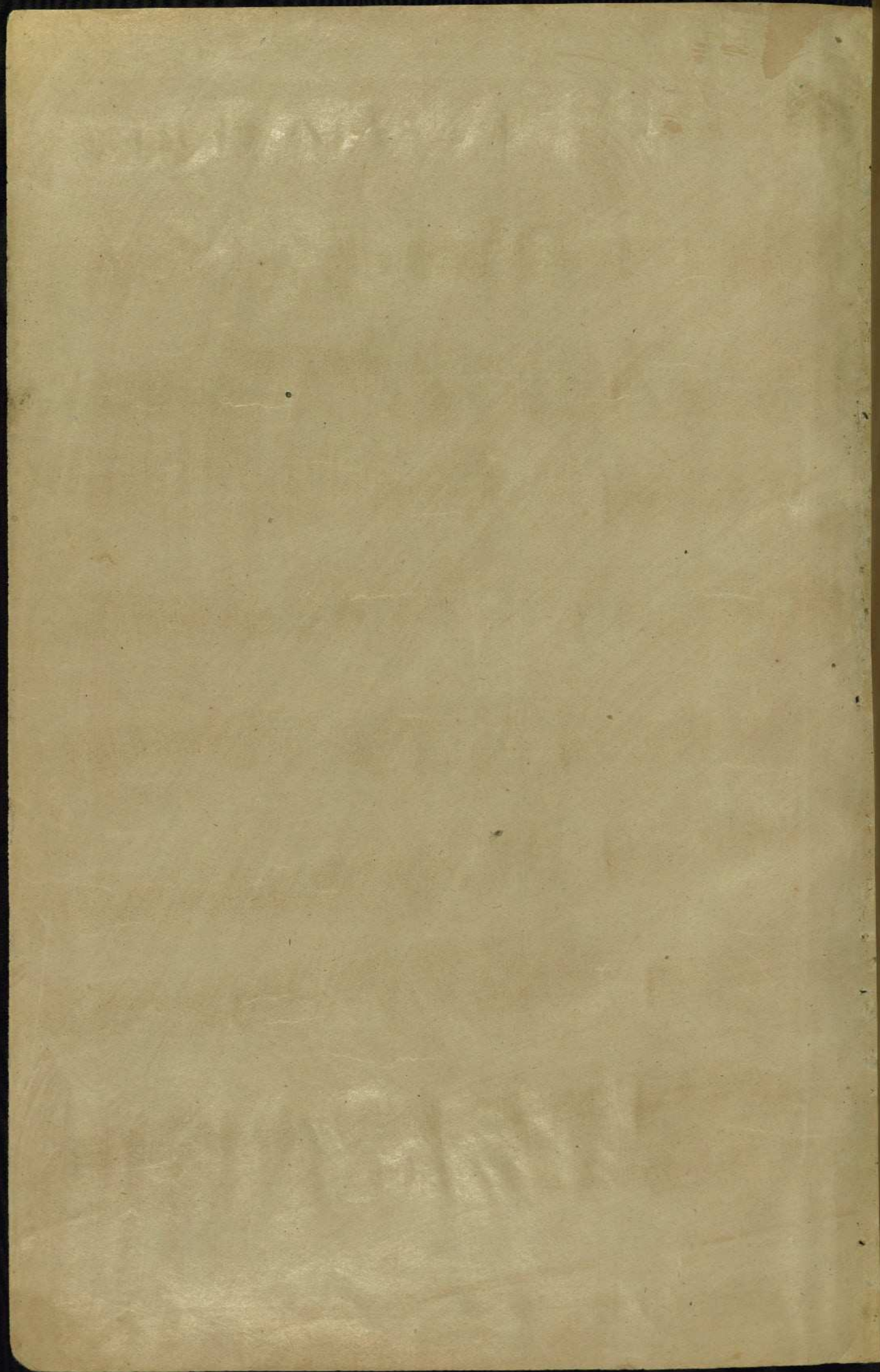


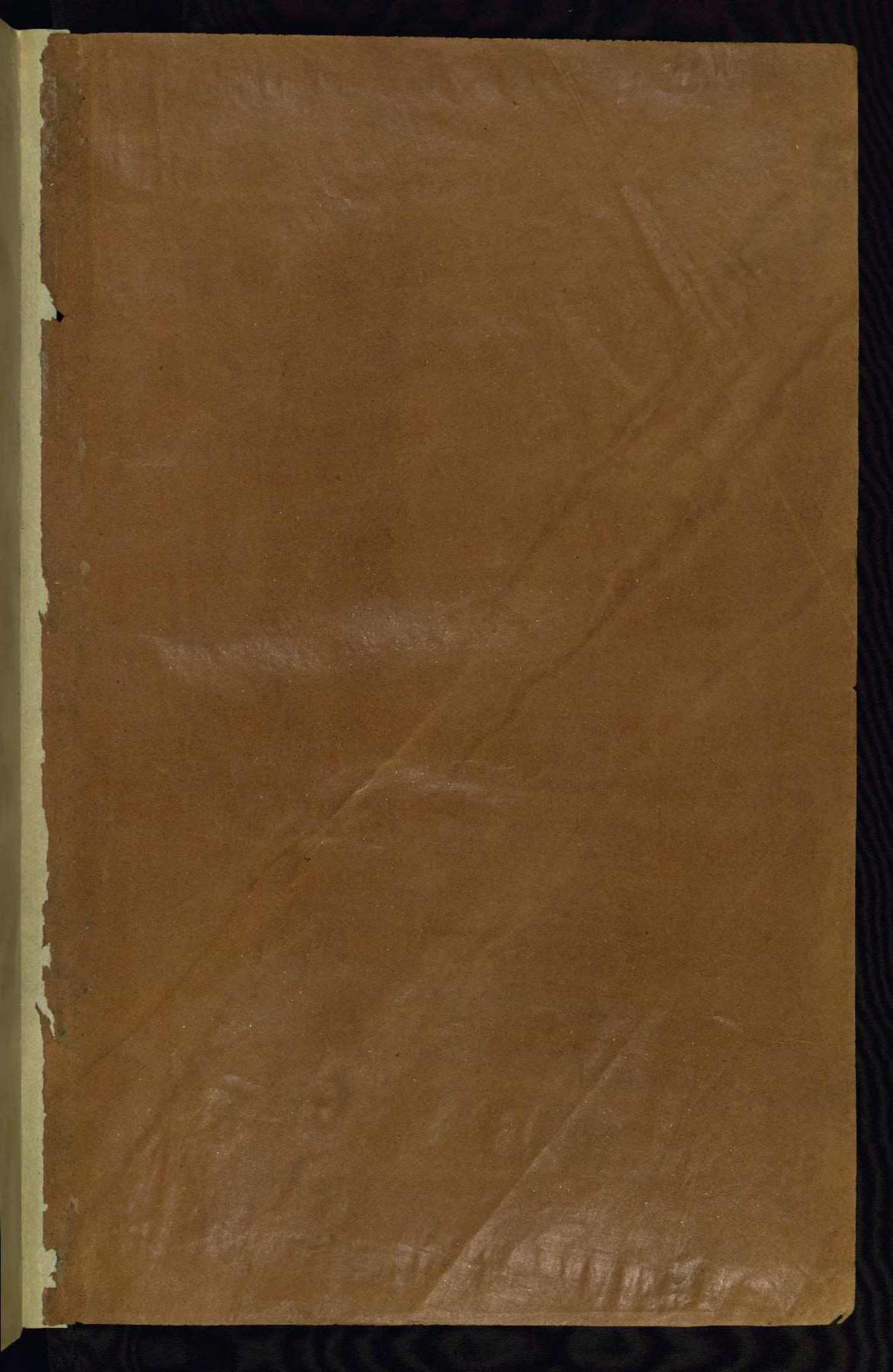


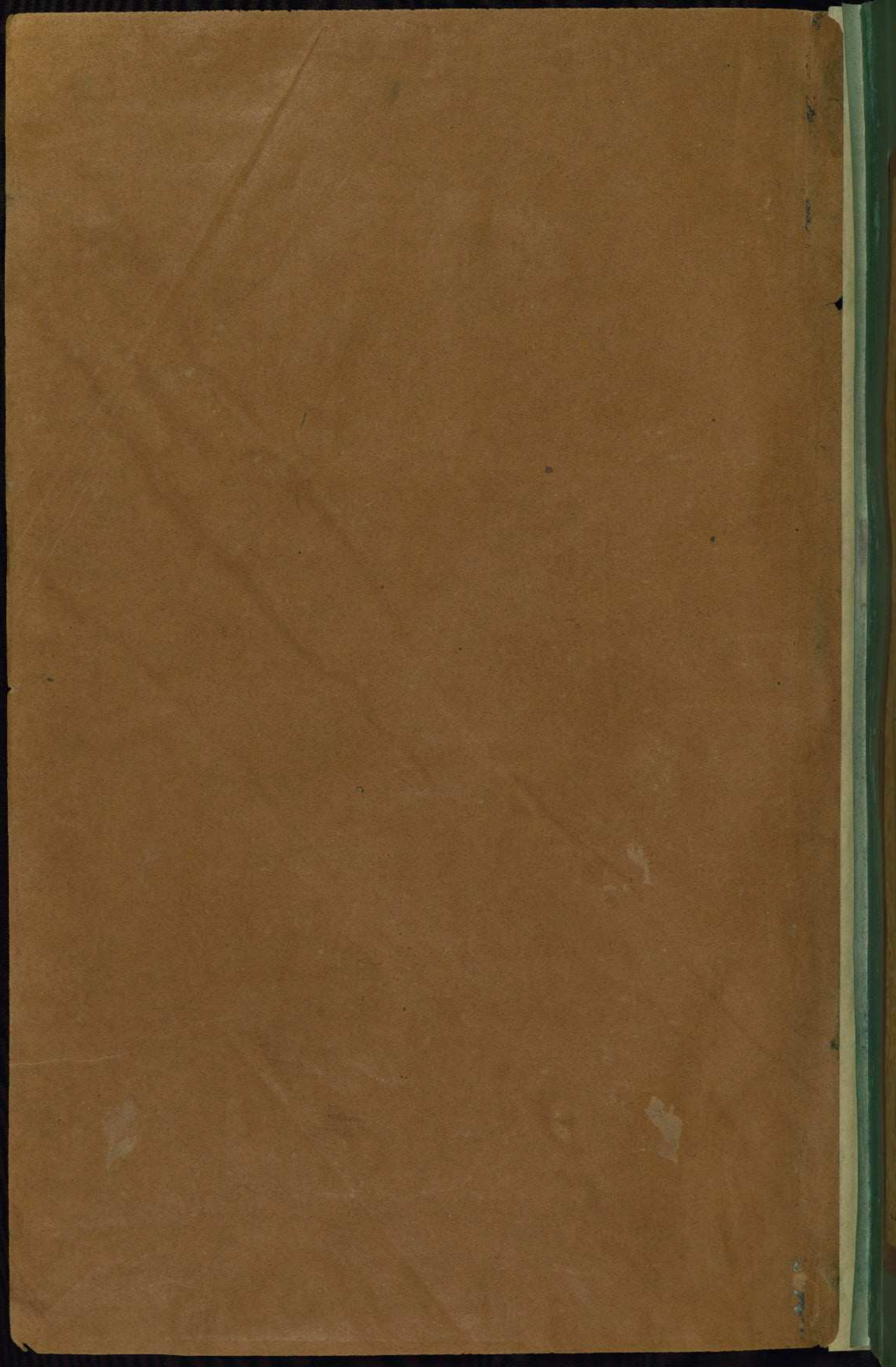












بصری کن و ناسک اود	بشر می که در روی پست	بهر یاد من یادان کنینس	که نوید باشد ز فریاد پس
بصدقی که اید زین پوران	بوجی که اید ز پست بران	بان و کز نیست کس را کز	بان و اسیر کو بود پست کیک
بان در کین که کشتن با پست	ترا و مرگش تن با پست	بنادین وی پست تو	بهر و می که شش آوار تو
بان آرزو کز نیست پس ساد	بان طبعی کا خین پس ساد	بران با فیتی که دوزنده او پست	حمان طاق و جان اید و او پست
که چون بی شیتت بر پست	کین و درو طاق بر تو	مصیت ندری شپی لاپس	یونجا ز نسل شوی شکا
نه چنی ناکه دین ز راه	کنی در پراخا کم کیت کج	اگر نماند شد جهان بر کیک	مبار و غم سو کواری سی
کرانده بر کس من جهان	تویر آشتا شاس با بران	کرت و غمت اید که نده خری	کنی پوار جی ما تم کب
ازان پیش که نده خری نیا	برارای مایه نسا سوار	نجان خلق و جاده جان شس	منادی الیکتر خانی شس
که لکس خرد و خرد ز شهابی ک	که غایب نباشد شهابی ک	اگر رانج رشا غور و بهمان	تویر نده من غور و زمان
و لکس سین رود و طاقی	تویر نده غایب با نور	غم من جو کا رین کشت	بکا غم خویش کس کشت
چنان که مایه و چند ک	که هم پای غم و اید پشک	چو بسیاری غم اید کیت	اگر پی و پال و کیت
چاره سم از قش شت باغ	که در با کید پست با خج	چرا پرینار م پوی آن	که جاوید باشم و کجی نه
چرا شش ز نمان صید کاه	کبی و دوبر پست کی کرد	جو بر من مایه اید بر پستی	ز من با جاده کات کب
چو شب ویر نده غم و خج	ز من با ویر و پست اید	ماید و دانه ک نیر سار	که ما و امیر کس پست ک
چو ماه سپر و خج	فستاد و خود ز شس	بصدخت او و شب بار	هم روز نماند یاد و پست
و کرب که شت برین	زین چن کجک جا و نزل	چو نور شید که نده بر کدی	سوار شت ز نماند کور و جی
ستاره فروخت شس	سوار شد ز نمان پشک	زیر و فرو پست ز جی شاه	بنا خج رشید و شد و جی
پلانی کیو شت پست	زین اید و نده خج	ز کاه و نده ز نمان کج	هم پشک ز نمان کج
و کز نده شت ز نمان	کاج و نده مایه اید خج	پشک و چن ز نمان پست	ز کوشیدن جان او و جی
پسای وید و نده خج	سید و دشمن او و نزال	به جان اید و جاش ز کاه	دم جان سپردن پشک
بخید و نده چن شس	با کس که جان او و جاز	ز شس و نمان کج	کزو بود و سید و پشک

منفی و کربار بخوار رود	سپاداران خست کمان	برین سپاه برین سپاه	که تا خوش سپهر باز تو
چو بر کل شمشیر کند نیز	نامیکند جانب و کینت لایقش		بطفش شود شایع کجک پ
نشاید شدن مرکب انار پنا	در چاره بر کس نکرده باز	تب مرکب چون قصد دم کند	صلح از شمشیر پند پل کند
چوب را که ازین ابریت	بجهدید خورشید و بنم کسیت	جهان را مانند و تر شد و دوش	نفرست شد و کوه و پندش
اگر طوب جان بیده چاره باز	بهر چاره کی نادران چاره باز	کامبده بی در شمشیر نید	دو ابر کاه او بر فید
بشکست کاشی شش و دین	بوششم و شش و چش و دین	چو پرو و کاه را طر شد ز کار	نظر و ابر فیض پرو و کار
ازان پیش کایین بیل تیر	چارین ساد زین پیچیر	ازان پیش کین می بریزد ز کام	چرا جان برین سید یز کام
ندال میده بگفتن این پیش	که بخوار کار از ابر و دوش	غواکم که موفیت زین و دوش	تربا موی افت در ابر و دوش
و یک از چنان بر شایر	بناشد کس این بر با و سپ	بگفتن این کین سید یز	که در بزم شد و شوان سپ
در فغان چو این پیش و شنی	بخواهد پیش پیش بی و شنی	مدار از تیر و غنی و ابر و دوش	که کبر بی و غنی و ابر و دوش
جهان را گفت ازین کدر	که آمد از ندر کانی سپ	بفرمان من نیست کوان سپ	نمرد و ابر کبر و شمشیر
کوی حاکم و قطره آب پست	ز نر و ابر و دوش سپ	ز پرو و دیکه سب پرو و کار	بناخا رسیدم بر نر و کار
که خند کند شایه شدن پیش	مرا و دوش و چکی و پست پر	دران وقت که دم جهان خردی	که هم تن قوی و دوش و قوی
چو که کون تا تو این سپید	بیک کدر خست بایک شید	بهر پیش از نیم شب و خرد	که پست یازین سپید و خرد
ز دوش و شمشیر و ابر و دوش	بخی در بشت و دوش و دوش	دعا را با فرشتش و دوش	بکبر حش و شمشیر و دوش
چو رفت از پیش و کوه افرا	پرشاه سامان و دوش و دوش	شبام چش کاه و دوش و دوش	فروست غلغله و دوش و دوش
بسی سخت بی و دوش و دوش			بتاییدی اندر که دید و دوش
سپاه و کرب و دوش و دوش	فرو و دوش و دوش و دوش	فک و دوش و دوش و دوش	بهر و دوش و دوش و دوش
جهان پند و دوش و دوش	بیونی و دوش و دوش و دوش	دران شب بران و دوش و دوش	که دوش و دوش و دوش و دوش
چو از هر و دوش و دوش	بریشانی اندر و دوش و دوش	بفرمود و دوش و دوش و دوش	که باشد و دوش و دوش و دوش
بد و سپید و دوش و دوش	نویسد و دوش و دوش و دوش	دران نام و دوش و دوش و دوش	فریست و دوش و دوش و دوش

و فاقن بکند عیله سلام

چرخ که درین سیجی دلم	پیر زاده و دانش خرد دلم	سوی که ز پند سگ را گذشت	چرخ سهری تن و دما نشست
کنون در شستان خند و خند	چرخ و دست اندم شد و خند	پیر لایس چرخ کشت و پست	نیاید یالین سرت پست
سیت با سپیدم کجاک	ز یک سیت باب سیاه	کرم باز پستی چون بوده ام	سیت که کیدم نه بودم
بدان طفل یک روز و غم	ندیده جهان را می جان سپرد	جهان ببلد دیدم ز بالا و زیر	سوزم ز دیدن نشد و دیده
درین پیشی پال کم پیشین	بسی هست اندر پیشین	کیرین پیشی پیش که بدی پیشی	همین گشت که یوم نه خام
کشد دم در از بانی سپرد	سم زاده و ادغم نشان خمر	جهان دید که از شدت می شناس	جهان فزون اندم سپاس
سبب دم بر سر در غافل	مکر در سر سبب می غافل	ز سر داشتی فتنه غمی دلم	چو درک اندم اینجا فرو اندم
کشد دم در سرت سیماره	ندغم در مرک را چاره	بخرم که مر سخی را کشت	بخاره که مر سخی را کشت
کجا رفته اندن یکسان پاک	که زنی فتنه ام بر شیان پاک	بسانید کو خاک را ز کسید	مداوای جان بکنید کسید
ارسطو کجا تا از یکتای	برو غم جهان بفرست و ری	بلین پاس کو تا با پیون کیری	کند چاره جان سپندی
کجا شد فلان جبین کار	مگر گشت پاس را در کار	مفودار و اسپ را کشت	بدانم که کین سخن از چن چن
بخوانید بستم افروز را	کشت یک طفل از این غم را	دو اسب بخر و بپشت	مگر شاه را دل نه یک نفس
برید این یکایت بفریوس	مگر بخت در می فریوس	دگر باره گفت این سخن	بدین یکایت جهان سپاس
چو گشت سپاهم کورن	نیاید بر آردن او از هیچ	ز رخسارم در پایش او کمر	برین خاک بخشایش او کمر
بسی کرده ام کارا کسین	روانی سپس باشد از دینی	کیر و کیم پست و مار و پنا	چنین ز زنده ای کشت
ز خاک که بر سر کرم خست	سمان که را بایدم جرت	از ان پیشی که قدم درین کسید	پیر پیر آب خوانم کسید
ز ما در بر سبب رسد مزار	بر سبب بجا کم نماید باز	سپ بجا ز زاده ام کشت	چنان کدم بکسرت شدم
یک مرغ بر کوه بخت و خاست	چو فرزند در کوه یاز و چاکست	من ان مرغم و کیم کون	چو رستم جهان را نه و من
پسی از من گشت و خروشت	که فرین برین ای کورشت	ز من که چو دیدت سخت بی	تخم نیم سم دیده بشکبی
علامه کند از کرم دلم	سپم که کشتی نیمه دلم	چو مشکین بر یرم در اینجا	بسکوی جان و جان کپ
بجای غباری بر کسید	بازر شش برین کسید	گفت این چون کین درین	فروخت و پختن شربت

پیکاش بی شد دران رخ و ما	پشاد و ران جسد بیانی و ما	چنانی که مرشش کند در و نه	هم از رخ و غنیش باید کرد
سران بوی که بود در دماک	هم از بخش و در اقد خاک	پیشگی که او چاره جان کند	چو در مان بسید چه دران کند
شبانده را حرف بخت نیل	حساب فلک است بخت نیل	رخ طالعی اصل بی نوریت	نظر ای چنانی برش نوریت
نمید ز ما را بی هیچ تهری	در از دم سیلای بگری	چو دید از زل اند مراب	مراسد و شد مرد و آخر شتاب
چو بکند این در شش داشت	نظر بر تو مندی غش داشت	شی چون بوی کند است	کریزد و جان لب داشت
نه در طبع سین و نه در توان	خمیده شده شش سر و جوان	چو شمع از جدا شست جان و تن	بصد و دید و بگریست بر شین
طلب کرد و یاران و پیاز را	بصحر رسد و از دل انبار	گر گشتی در اید و بگریست	و سن باز کرد و ان رسد بگریست
خروش رحیل اید از کوه کاه	بخش خود شد و مراد شاه	چنان بر من شفقت رو بنگاه	که ز ما و مراد بوی پان کار
فلک شش این بود کشت	با پای شمش داشت بر کوه و دشت	بکینه کند بر من ان کوه نگاه	نمید و بان شد از هر و ما
چند پسر سازم که چرخ طند	کلاه مراد پسر از کند	بجان خازن که مراد و چرخ	بر شوت که مراد کنی من
کجاست که تم بشیر ستینه	و پد این شش از جانم گریز	سکینه زخم چرخ و دیو بند	خداوند بشیر و توان طند
کمر پست و تیغ بر داشته	کی گشتن با پست و کشته	بطوفان بخیر از آب و نوحه	ز دیوای قلم بر او و کوه
بی خرد و کار و زور کز پند	بکی پندش از ان اندم کرد	شکست پیری ابیم بدم	بسی به این شکست ام
تیم را بشقت بدل کرد ام	بپاشکاتی که صل کرد ام	ز قیج تا خرم و میت مان	چرخ روان و تیم مان
چو پرک آمدان تیغ بخیر شد	نه ز خرد ام کلوی سر شد	نوشتم که بوی و در با و دشت	کر نیان که بی ندانده دشت
برای و است پسر از ختم	ز دارا بد و است پسر از ختم	ز دم کردن خرد و قطل را	کر ختم حین جایی چسپال را
ز نایل و تایل کین پستم	ز ناپک بپنک و ارا پستم	زرو شستم از ملک پستم بپستم	بر او و دم از شش و برای و پستم
شدم بر پرت جیش و دوا	بر کج فرید و ن کشت و دوا	بر اند ختم ختم عا و را	کشد و دم در قصر شش و را
پیر نایب را کار بر ختم دم	قدم بر ختم سکاه و ان ختم دم	خبر دارم از پستم و ختم او	هم از جام ختم و ختم او
ز مشرق مغرب رسایم	همان سید یاجی که در طمب	بقدیر اویدم و پادم	ز دم و ختم و ختم پستم
ز طلمات شعل بر او ختم	ز طلم جهان چرخ بر او ختم	ببازی سید و ختم سیم	بصلت نمید ختم سیم کام

چو اندازد بخت بد خیزد دو اگر بود و جلا بخواست از آن بیکر خانه جلا بود و جو شک سپید زین خشت بر اندکی دوز در چرخ فرو زنده کهای با بوی شک منفی برین مرغ پاشش چو با خسته ازین دشت از آن با و بر باد خشت در خندان شل از افق نفس و شدان آبهای دوان بحای غمی باقی نوش نماز تاشا و ان باغیکه داشته تشی اند و باغ از زو و گشتان بهنگام این یک زین خشت دو سپرد و شد با دم سپرد شکسته شدن مرغ را پر دال یکمان شک بر بگان شخ ز قار و نه و نه تنه از پرو شش گنج جاو پشته چو وقت جیل از آن رخ دور	شان از دیلی که خیزد و با چون کند چون دایه دها و دیت بخواند کان می از راه بر یک قدم خن فرو خیزد بر کز در خشت ز مهره کی خسته خاک شست بگو تا زینت چند دشت پس و صیت بکنند با رفیقان یا گردن احال که شفاست خزان فرو مرد بر دشت کهای خن در قهای بکنن و خنوشند که آید پوی یک پستان دو دو دام کرده بر و گشت معان این خن خن بر داشته نه از بیل او نه از گشتان فرو پر میدان کین از خشت جهان کرد و را با جهان کرد بود که جولان دی در حوا و پال نشته بر کرد سالار و سه نیامد بکف عزم گشته باز پندیده را در شش گشت هبا نه در اند زمانه مرد	نفرمود و از حب که در دوز بود جهانجوی اکا را بر گشت چو با خن شد او در دیکه شکسته به معی که جان خن نه سپرد و را کرد بر شخ پکنه که بر شت زین نهاد چو دید او را مرغان بکوش از زنده و نه سپرد و سیار بیا زار و حقای که بخت نه خرم بود باغ را برک و آب کر خفته زبان مرغ کونده را پس و مانده و پستان زده خار چرخه کفی نه پکنه پر پی سر و ششی چو بنیاد و دولت بی سپه بشرد و لاله شفا و سپه مد او ای پاری که خن طیب از چه دانه و او ای بچاره کرمی نامان چنک چنان افشرد و ز کاشی	دو ای که داری آن بود که بخش است کند با شت خلاصی که از خاک بخت چشم و شکر آب از گشت نه بر مانده بر بوی بی از ماندکی سپه بیا ز نهاد از آن مرغ چنان بکوش و کرد و نه شباغ را بر گشت بر با خن و خنشت از بک کلبان بکن در باغ پست در افکنده دیوار گشت چنک بر کز باد پوینده چو پستان پاری شد و روی نویای و بر یک نه و با خن شد از رخ شفاست تی توانا شد و پستی سپه بچکال شایین به شدند ز سر کونه شربت به خن چو مدت نماده و ای چو که بو شیند از بانی دیک که بر مرکب خوش این
---	---	---	--

ملک زاده و از نور و نورش	همه او چون جان در پوشش	نگارین خوش رانبار و پوشش	نوازش از نیک و نیکش
بر او و دیگران خجسته و خجسته	فرود و خجسته و خجسته	پایانی آن کی که خجسته است	بخوان کن کی که خجسته است
مثنوی پند و ناسخ			
کربوی احست بجایم و بد	نمیزد زدن بکشته شدن	بلندی دین و اکلان کی	فراخ شدن در پران کی
بشارک بود حال فرخ زدن	برون بوزش و بی لاف و نون	چو جاذبه و در و چار و کمال	نزد چاک در کار و نوبت
چو شمع از دود و بوی و نون	کما سن بی خیز و از نیک و نیک	دریاد و غیب شد نایم	بغیر و ان پس از نیک
یکبار و از نیک و نیک	که بر باد و نون و نون	منج از نون و نون	بکلی کی که نون و نون
بهر بود و نون و نون	از کاری و نون و نون	درین بر و کاف و نون	اگر چه و نون و نون
زما و نون و نون	ز نون و نون و نون	که از نون و نون	که نون و نون و نون
ولا و نون و نون	چو نون و نون و نون	سمیع و نون و نون	نوازش و نون و نون
نمیزد و نون و نون	شب و نون و نون	نیار و نون و نون	ازان کی که نون و نون
پسند و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
چنان که نون و نون	از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
اگر نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
زما و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
نزد و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
و نون و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
ازین بر و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
نمیزد و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
چو ملک و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
پران و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون
چنان و نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون	که از نون و نون

شاید یک تن جان بشن	هم عالم ز خویش نکاشتن	جهان قیمت ملک را بدی	وز پست قمر تنی بیکه
چو قیمت خدا را کی نام خویش	براق قیمت افتاده و آن نام خویش	طرف داشته چون بهر جان تو	ملوف با طرف پست ملک آن
چو ملک تو شده خانه دشمنان	بد و باره کند یک دشمنان	درین موم چکانه گم نشین	بکن خویش تن را به پویش
تو شانی این ملک را داشت	پرواز و باز کند داشتن	که در ملک نیاید خداییت	سمان جت خانه با کسیت
درین مرز و بوم از پی سروری	ز روی می چکس را بری	زین جسم که چکانه کسیت	در لپای کانه خویشی پی است
درین سالها کاشته اگر نه	تراز بهمان نام شایسته	چو آبی سوری کشته در پیش	ملک کار کو تا بهر خود دراز
ملک زادگاه را بهر خویش	که تا تو سرور کرد و سپهر	بهر کشور می آید فانی پست	طلبگاه جانی بجای فرست
طرفا بشانمان گرفت کن	بهر چو یکی را طرف دار کن	که ترسم در باره ایران	بر سبب نذر خون ایران
در ازند شک بهر جانم	خوای می آید بدان مرز و بوم	چو هر یک جدا کاشته	زیکه کیران کینه خویشی
ز مشغولی ملک خود کسری	نداره و فاخت سوئی بی	چو دشمن را در تاراج پست	بهر تار و پاره یاد برده است
و گریه نیست یک سرچشم	پسری کینه خندان کس می بوم	چون نری ششیدان	که تاقه را خون یاری خویش
مسنه که کز کن کن	چون سیاه شایه نشان	کس تیغ بر کن کس بدین	ترا نیرخت با حسن تیغ
خویش استانی از حق شنید	که بر کار کینه و یاد کرد	کم زار شو کرم و نه دود	کم از یاد کم آزار مرد
کم خود خدای گم کس کبر	میسران کسی را کمر گیر	چو پست و ازین کینه بدود	چون کار کشد پند فرست
چو کردون طشت سیر کشا	غراب پی خانه زین نهاد	مکر و مکر پسر در پستان	بهترین شت خانه زوایان
جهان از من مودکاید ویر	برودی نشی از بر کبر	کست خانه پاری هر چه بود	اشارت چنان بکا زنده بود
نیمه ای بر پسته زهروری	ز هر کس بی چانه فرستی	نیان فرست با تیران	نوشت از زبان میکر زبان
چو پستوری ابد بهر شاه	که کیر دو اسپه پویان	برورد و شک را بر پسته	سمان فرو کمر و خواسته
بفرمان شجاعی مباد شتند	بویان نیرین او برداشته	ز شاه جهان و شک بدست	صدف در کمره شوار شت
چو کوکب در آید جهان زمین	کران با کمر شدن از زمین	چو نه ماه شد کان کمر شاه	جهان بر کمر کوه نو نهاد
نهادنانش پس نه بد بوس	بفرمان پکنده شش اندر پوک	ارسلو کرد پست و در کا بود	میوان نیرین نایب شاه بود

نخاع آوردن پیکند جهانگیر

که چاره سازم درین پیکند	که هر روز شب بازی کند	کند مزمان صبح و بختی کرد	چه چاره سازم درین پیکند
فلک نادر اسپبک کند	نه اینست که بازی در پست	هم ز پرورشهای پرور و کا	حبیبی نماید بریک کز
محمد بود دنیا که بود از پخت	پندار که بازی کرد و خراب	بساکر که از روی عالم کت	و که گوشت شد صورت و کز
پیشش که کرد از این خواب	رفیقان که شد تودیه و ان	به کام خود توشه خود پز	سما که عالم جهان عالت
چه سازم چون پاکان شدند	جوانیک بر او خود و رود	کز آتش حسنه که دوای دور	که مایان بیا ران نمایند از
پراچم که چه بدی بود	پن چست که خود کرم گرفت	صلح جهان چستان از او	که او رنگ شان شد با جمعی
پیکند که او فلک عالم شد	بفرمان او شست پیت نو	بهر کشوری قصه می نهند	آهنگ نریختن آتش آبی
چش تاز پان چین تا بخور	جهان جلد در زیر شست	بنو اعدا دشمنان برودوم	همه پیکند نام او چستند
جهاندار که چو دل شروست	کز طالع آینه می پست	فرستاد و سپه خود و زخم	که پست آینه باور و می بوم
شکی سپان طالعی و چست	نخواهم کجا شدن با پست	بگردن کی چون فلک نیلم	سجدهای پیشیده باور و
که چون ملک ایرام آمد	توانا تر از من در افاقیت	جهان پیم از رازی شمع	جرا فاق که روی خود باور و
بپنجم که در افاقیت	که پست است از این ارم	بناید که مار شود و کاز پست	که چون کم که در کیش شتاب
ز روزی خود و پست کم	بتاراج و شمن شود خست	جهان چنین در دیر با پست	بسوایم از آب ناید در پست
بایدیش که در تخت ما	پسندیده باشد به شک و دی	همان ملک واری تو و تود	ویر که نه در خط و با پست
نویز از یونان شوی با جای	براشود که از آن مرز است	برای کی و پست و باشد خرد	که نه نایب محراب باشد نور
همان و شک و اگر نایب	نیار می مرغی بر یک سباده	ترا از بزرگان پسندیده ام	کمنداری اندیش نیک و
نیاست بجان را می وین	خین کنت باکا و فراموش	که فرمان و پادشاه جهان	بچشم بزرگی ترا دیده ام
ویر از خرمندی رنج می	غرض باقی باقی و پیش	چسای که فو و را می بند	بفرمان واری کارگزاران
زمانه زمان قدر او پیش	کرمند هم حرم پیم ز راه	ولی شاه ناید که در کار خویش	کس از پس پستی ناید کرد
بفرموده شکی که من بود شا	سوی که شست نایبش	چون ای که پکار پیش آوی	شروش میاید به جانش
چو مایان تن فراموش			جهان جلد در خط و توی

ز دنیا برم زنگ داشتی	و هم باد با چسب داشتی	فرستاده کنم دیو بر خانه را	برایم از کج ویرانه را
بجا عدل من سپردم	ز سپیده شای تر سپید تر	بشاید کند کرب بر کویند	همان شیشه بر کویند
بدان را نسبی کنم مناسب	زین جهان بر آنم نه دور	کپی که من سپردم بر او	بپای پیش من نیستم
کنشتم کپی را انسانی	مگر کشت کار از بشیر	نه در کس جهان پوزی است	بنی جیستی خرمی چیست
خواهم که آرام کنی شکست	و کربش کنم بویا	کر از من شمی چه چشم	توانم در و ستاینه کرد
خدایم دین کار روزی نادر	ز چشم جان پست کار نادر	چو این آستان کشته شد	نیوشده راد پست شد
دران انجمن بسیار کس	کشد و بشارت از نانی	ازان بوالفصولان کس	وزان انگلیان بویا
روشنده بود بخت نمایی	دران انجمن کشت شاد	که شادمانیکم در و پست	اگر بختی از کشتی تیر است
جهاندار گفت از نادر	باز داشتد را کج خواه	روشنده گفت چو آید	بجالت برو شد خیر
باز ملک عالم خشن	باجبسم رساند پیران	و کرباره کشت ای کمال	بازاده خود کردی پال
و حالت نمود خنجر	یکی کم زمین کیری از پیش	بازاده باده کس تیر	کرانست سخن انبیا
چرخ کج ببارد و کرد	اگر افرینست ناکه	و کرب کشتی که در و پیر	که بالاسپادی تملی
چو کوبی که یک روی	چرا ز بالادریه	ملک گفت پرویزم	چو سپهر باشد بن
سپهر معج که مالا بود	سر دشتی نریز	باز شاه را جاسی	که تادید باز و شو
و کزیری که گفت ای	خردمند را بار غوت	تر از یوری از و پست	بزیور چه پوشی
ملک گفت کارش	و چشم بنید کار	من آن شخص خود	بشارت خودم
نرسد کی چون بکند	بد چشم روشن	ازان بکند	پزیرا بر و کرد
و عاقله کرد و نرجان	بجان نوست	ازان بر داری	بفرمان و پاک
باین شیدر و ز شاه	شدی بیک و در	نوازش حسی	کنداشت این
فرستاده نامه	بهر زبان	کرانید	امان او
جهان را بفرمان	دران ام	پاسا	بمن که

بزرگان به نیست ساخته ز پریشان دل تو دکنک چو شایه پای کج زین صفا پرو چو منی ز بال خاک بدین ختم از او را سپان خرد و غارت نامیست بر منیرم از روز عذر آریه نمارم طبع برزوی کس دود و زده بر کرم خنج دخم هر کسی از دولت کلید چشم پر از ایمنی افکند کسی که پسندم که در رخ بدرین بدش کم کارم در ای کافم سر کراست ستم را زده دور و دهم حقوبت کفم خلق را گناه بناکردن سبکی من بود چو دولا ب که شربت رها از ان لدم بر پان بر بسکای سیم خفت بکوش بدان حق باطل آرم می	بدان هر بزرگی بر او خستند ز شوب جین تامل یک ز فصل نچن حصین کین کشا بانجم سیاه چو نر پاک که ناسایم از او روی کین صلح جهان در فاضیست پیر نیکاری کفم و آریه لو کچند دارم بران پیش نه سپا و زو لایت تامل نچ کفم ما جیم کسی لید کبری بنان محب کاران جینج او نعل بر چرخ و هم و او را روز بازار ما نجایم را که بشوینت سپکمش از دم پیکار کش نوارش کفم چو نود و خزه بدریاد است ز دشمن بود ازین برست ساند بدان بپ که اتفاقا کافرا شوم پیک بکشتی سیم نشه نوارش ز من بنده مر قتل کلید	شایه که باشد پر و تخرت رسولان سینه با ساق که باد او فینه در سپای با برانم و زرق صفا می و هم ستم را دیده و او بجای کفم زهر پستی کفم از و پیش زشتانی سبیل تاملی بود زشتانی زار و ارم می اگر کچند ارم زو سیاه پست منزله را سپر برانم چو اردو توست کار کای دران خورشید و انجم نمارم ز کس تیج سیج کا جهان از پنجاه ارم آریه بجای یک بدی که کفم چو کردن کشت زخم کردن من ان خاک پریم بغیر ای چو خدا ز پستم ای فراز کینی پکرم بار و اقباب نخودامه می پان زردوم پرتخ شایان ارم خاک	نشاند و سپد شایان کشت مایا کین شایان تحت تلخ که کرد افین کجی ای شایان بفرمان من پسند کار کرم شب پیکار و زشتی کفم که اکام از زور و فویش نیامد من کجی کفم زو نخاکم که از او ارم می میکام کفم سر کرم کشم پای میانه را زیند نخاکم که با شتم کار کای کفم شایان و پیش می کمزان کسی بود و پکار پنجی ارم و شایان آریه بپاداش نیکی کفم صدم چو در شمشیر تن زیند که بست پانم و ازین بجای سپه تامل کفم ز کفم پیکم شایان کفم خدا می و سپه ازین زردوم باطل پانم ارم خاک
--	---	---	---



شانه شایسته کار و پای	بقدر زهری که جگر است پای	سکوت مطرب بر لب لعلی	کمر بست پای جان پروی
زیر تری که میخست بود در باب	سوس ایچی چون او آب	سکندر پنهان را پندار کرد	در کج اپسکندری نگار کرد
زینس کج و درون لایق	زود کن سرخ ز بکار	جهان را به پای می نوی	بر آیت طاعت خیر می
سما که بود آفتاب بلند	مرد علم از نور او برون	جهان را خسته به باده چرخ	خصال جهان را نیست و بس
پایان بخت چرخ منما	پادشاه از منج انجمن	خارجی ز چشمه نیست	چرخ دلم از زود غمت
بگو ای سخن گویا می جوت	پادشاه چرخ بران زمین	عیار از کلبه ساز گشت	
کوشیدن کار از تو نیست	شماره و حلی در خست	از خانه بی زاری گشت	دراز در دین داری گشت
زما سپهر براری ماهانه	نیای بس اتساع پند	علی خانه دل بر زبان گشت	زبان خود و عمل از دیوان گشت
زما در چرخین نیکی	زما در کای که نه تو نیست	چرخ چرخ نیست با لای	پادشاه کا لای
تسلی کرات یک پند	و کربا و با عیب چای	پارای سخن گویا یک پند	پادشاه سخن یک پند
پنجه با از انام و حاکمان	پنجه و سر و و طم بخت	کند زنده و است پند	بازدیده نمر و ای پند
خین او مرده که چون شین	بلک پادشاه از پند	ز سر و زری چرخ پند	بندوش می پادشاه پند
با صطرح شد تا بر پند	بجای کوی مرث و کرم پند	شد از پند ملک ایران	توی گشت پند ایران

چو زلف تو سپر بر کمر بستند	چو زلف تو سپر بر کمر بستند	چو زلف تو سپر بر کمر بستند	چو زلف تو سپر بر کمر بستند
چو دار او لشمر مدار ایست	چو دار او لشمر مدار ایست	چو دار او لشمر مدار ایست	چو دار او لشمر مدار ایست
شادند بر سر زین جهان	شادند بر سر زین جهان	شادند بر سر زین جهان	شادند بر سر زین جهان
که بنید کاه خفتن	که بنید کاه خفتن	که بنید کاه خفتن	که بنید کاه خفتن
عین یک پاشان	عین یک پاشان	عین یک پاشان	عین یک پاشان
میتنی لایر	میتنی لایر	میتنی لایر	میتنی لایر
شادند	شادند	شادند	شادند
نهادند	نهادند	نهادند	نهادند
بگو هر چه بدیدن از کار	بگو هر چه بدیدن از کار	بگو هر چه بدیدن از کار	بگو هر چه بدیدن از کار
شکر با پیشی که گفتار او	شکر با پیشی که گفتار او	شکر با پیشی که گفتار او	شکر با پیشی که گفتار او
بی چون شکر نال او بر از	بی چون شکر نال او بر از	بی چون شکر نال او بر از	بی چون شکر نال او بر از
پس از دیده بر کرده و بصر	پس از دیده بر کرده و بصر	پس از دیده بر کرده و بصر	پس از دیده بر کرده و بصر
نمک بردن چنان چینی	نمک بردن چنان چینی	نمک بردن چنان چینی	نمک بردن چنان چینی
زده پای به چشمتاب	زده پای به چشمتاب	زده پای به چشمتاب	زده پای به چشمتاب
دشمن چون در کنار آمدش	دشمن چون در کنار آمدش	دشمن چون در کنار آمدش	دشمن چون در کنار آمدش
نفر و پس و شتر و یوان	نفر و پس و شتر و یوان	نفر و پس و شتر و یوان	نفر و پس و شتر و یوان
ز ناکفت نیما زبان بسته بود	ز ناکفت نیما زبان بسته بود	ز ناکفت نیما زبان بسته بود	ز ناکفت نیما زبان بسته بود
شکستند تاش بر پی	شکستند تاش بر پی	شکستند تاش بر پی	شکستند تاش بر پی
زین جوش و لغزین	زین جوش و لغزین	زین جوش و لغزین	زین جوش و لغزین
فروخت و طلا سپاهنم	فروخت و طلا سپاهنم	فروخت و طلا سپاهنم	فروخت و طلا سپاهنم
یکی گفت طوقی کرد میان	یکی گفت طوقی کرد میان	یکی گفت طوقی کرد میان	یکی گفت طوقی کرد میان
بطریق که پرده بر سپید پوش	بطریق که پرده بر سپید پوش	بطریق که پرده بر سپید پوش	بطریق که پرده بر سپید پوش

که از تهنیت خیر و انوار	که چون سپهر و رضا و ایام	که بر و شک از بار و باده	که بر و در و بدین جشن شاه
باین تین و شش کیم	بهرگاه چنبره و خراسان	که سپهر را باشند شیدا	بر و در کی فرمان چرخ شیدا
که میسر جواب خوش است و می	خج شیراز و خج از می	بشد سپهری که با کفایت	چو و سپهر و فرزند پادشاه
نظر ناپسند از پند بود	بر و در کی که طالع بر و بند بود	نیو شدند را سپهر و در و	جوانی که در کوشش و دوز
و فاد و دل مهر در کفایت	بر و در کی که این پیکان	پری او را که و تمنا خج	جهان جی که هم با خج
در آتش از بد با تاج و	بهر و در و کار و اران	ملک عجم بت کاپان	دران چیت از بخت و
بد سپاه و کور سپاه	سپاهان اینان که سپهر	مطالعتان سر و در و	بمنوع خور و در و
جهان را و از شایسته	علیه با کور و این	شعاعی و مطهری چای	کشیدند بر و در و
افغانی سپهری و	شاند و طرب و	و که کوه شد سپهر	پراگند شد و کوی و
لب نشان بود و را می	اران و و خیران که از می	ایرین و کشت و	نزدان طرف و
سر شیشه و نادر و	کتاب سپاهان و	عد و را و و و	شکر و ریزان و
زنگ که بکشد و	پهر و شکر و	طبق و سپهر و	شق و بر و
رخ و زلف و	چوب و چاه و	معنی و اور و	معموم و کوش و
ز چشم و سن و	ز بخت و	در و شک و	صدف و و
عرو و سپهر و	و که و و	که و و و	و سپهر و و
که میسر و و	کی و و	بش و و	دل شاه و و
که آمد و و	بخت و و	پرو و و	بی و و
پنج و و	ز و و	عین و و	چوب و و
بسیار و و	که و و	بش و و	ملک و و
چشمی و و	که و و	ز و و	خین و و
که و و	بسیار و و	همان و و	بدین و و

قبسای غنیمت و خرمای نیم	که پوشید کار کینه حرم	ز جوهر سی عقدار پسته	برامو و بان سنج پسته
فوتیا و یک مشکوی شاه	بسجی بل کردنک پنا	بر جان فیروزه نشاند کرد	طلسم زلف کلفت بر لاجورد
بسک سپهر بر پرنج بود	مگر حرکت ز رختی از نمود	شپشان از از تلم شست	جای نقشه گل سنج بر سرت
چو از است آن باغ در لغم	بر فروخت بوی لارم	شکسای آورده روزی چادر	که تابش کند خنده بوجار
عروسیان زیور کجی کند	پس فروغ انور کجی کند	تسای دل در دماغ آورند	نظر سویی خوش چسب لایق
چو دانت کرد کجی نماند	رعونت بعد ازین شفا	به ستور شیرین بان گفت خیر	زبان قدم مرو و کجاشی تیر
بشکوی ارشاد از با کوی	که اینجامان شتم از جوی	که تاروسی روی از اراد	به نیم که دیدش فرزند باد
حصاری کشم در شپشان	برام سپهر زیور پستان	یکی میس در زیری آمواد	همه پیکر از اجل مهر و زیور
بر تاشید بران زلف	خرمان شود آسمان زیرین	و کرد با دایان با زین زلف	ز بحر پرستند کاشن جبر
چو ستور و انیس بری	مگر بست و آورد و کجی	روخانه خاص را گرفت	همه خانه را در مدار گرفت
در آمد بشکوی شکست	چو اب روان کایه شربت	بهشی از جوهر نینسید	فرموده شد چون فرمود دید
بان سبب چنان فرمود	همی کرد با جی مردم سب	نخستین شیی که آمد فرود	ز شد و او پوشید کار فرود
که مشکوی شاز رشت نور باد	دیو لی از میان شاد و باد	اگر چرخ کردان حریفی	باز نماند پست از باغی نمود
شاز جملان شاز که گرفت	کنای می آورد از انجا که گرفت	امیدم چنان شد بر انجام	که نویسد از او امید وار
باقیال این خانه را زاری	خداوند نمی و جب آورد	بفرستد از او فرستاد	نمذخل بود از انجا که شش
جهان باو پشای احسن یکام	بعصمت پرای چنین یکام	که روشن شود و روحی نماند	شود روش شک و اوتان
بروشن بخش چشم روشن کند	بدان سنج کل خاکش کند	جهان را کجایان تار کرد	تسای این شش را پاک کرد
زبان بست ازین کجی کوی	بیا جی و آمد برین جیب جوی	پری ویرا سویی ممد آورند	بر قیاس کجی که آورند
کین خانه هم خانه راوی شود	ببا و ادهم سبب دوی	باب زیرین کجی باید شست	شربت آن درود از نرنگه شست
چنین گفت با زنی از جان	که در پیاده شاه دایم بان	کیر کجی شد محب و اوتان	زین بر محب و اوتان
اگر بنده کیر و پیر کجی دیم	و کجی کیر و اتمان بندیم	ز فرمان و پیر نیاید شید	کجای اسی و است زیر کجی

خروند گفت چمن بکری	ندام نمودن چو پیکر کی	اگر شاه پادشاه تاب دوم	سپارش داد طرب آوم
جنان که گفت اینت پندار	برو که توانی کج چسار	خروند شد پوی تشکد	سپاه ارشاد دید سر زرد
چو شد از دانه پلین ساین	ره کینه بر لباس دید	برایکخت این دو بوی کین	بسجای دو سیاه مردم چپ
نشکه کار کز سیج در چاه باز	پوی عادی شین کشید	مران چادوی کشت کار کرد	بجادو غمی دنا پس کرد پر
بچاره کوی نیک و خوشد	فیون نشاند و را کرد	بایش در افتاد و ز ناراحت	بازم شاه جهان بازو است
بمیسپاس چو بی گناه	تساجی در امان اوه دید	برنما ز شیش استوار شد	ز جادو کشتن نیلایش داد
بزمود و تاش او خستند	بان آتش تشکد خسته	پر روی ابرو زد یک شتا	کدین با بود و ادا سیاه
زنی کار دانت و بیست	فلک را بر یک کج کرد	ز غریب بر کشت چاه را	فرودار و از اسپان باز
باقال شاه را به پستش	منه نام و ناموس شکستش	زبون شد و راه جنت زن	پند کرد کند چشروش این
و کرد خدمت شاه را در پست	مراحم خداوند و هم خست	چو شد دید چساران غریب	براز است طای از نور پست
بنیاس را دید کین ام تپ	پندوار می خوردن جام تپ	ولیکن شوقه بر زنگ او	مشغول از کوفه زنگ او
اگر کز می کسرم با دم بود	بشاش امین زوی که کردم	بنیاس بر کشت پدیم شاه	رخ خوشش لایه ز جاک لاله
دراموخت از جادو و بی نام	بنیاس جادو از ان کشت نام	اگر جادوی پست شایش	ز خود مرک را بر بندگی
<p style="text-align: center;">فستادن اینکند بر چو پیکر کی و تشکد</p>			
پایا قیان آب چو شبت	بمن و کزان آب اش خرم	چرخ کپی کو بهت کجای	در افکن جانم آتش شرت
از ان آب آتش سپجایم	که در مار پستان کج است	از ان مار و تان بوقت بها	تم آتش پندش هم مرغوی
تی است تان بر پت آه	که آرد شکوفه بروی شاخ	جهان زده کرد و چو خرم شبت	کسی را خاها کبی آب نار
برون مکند از پیران کج	ز خانه خرا پوی کستان	کل کین کند پست قدرا	شود خوب صحرا و پیوست
بکیر و پیراهن آن لپتان	خین کرد و ممد کد از شوان	که چون سپاهان کمر شپاه	شاد کد را و جسی پندار
کد از ش کرد و خرم پندون	ز مشکوی او را خرم پندار	درخت کجین سه را با کرد	رسانید چرخ کرد لکله
بر پود روزی و در لوف و ناز	بر است پندار چوبند	بپس کد انیا چپه روی	بر حکم کین خلعتی پندار
ز مصری روی جوی کین			کد را لوفی او جازانوی

نمان زینسان کنا چرخ	ز کھڑا تاش ریدم جهم	چشاه جهان سیم تش نو	برآور و تاش پستند و
بخت مود مود و مود و	خیزد پرت پی از کمار	بدین جین پی ناه آورند	نمیشد پرت بر مود و مود
چو شد ملک در پیش کنگش	بیدان فرانی و انی خوش	بفرزند کی نوح ارکشخت	بران کنگش نگویند کشت
و کراید تاج کجای	و کز کوه رازی من شنبی	برون کس نپندار کوشش	که دپای نپندار کوشش
بران کز کجای پادشاه	شندم درین کجای کجاست	بنی سینه تر نپندار کوشش	یکی سینه تر نپندار کوشش
بهم کردم آن کجای کجاست	و ز کجای کجای کجاست	ازین کجای کجای کجاست	برای کجای کجای کجاست
نمان کجای کجای کجاست	خین کجای کجای کجاست	که چون زوار پندار کجاست	ز کجای کجای کجاست
چو ز مود مود و مود و	ز مود مود مود و مود و	بفرمود و تاش مود و	کشد از مود مود و مود و
چون نماند ز مود مود و	و کز مود مود و مود و	ز مود مود مود و مود و	کشد و تاش و مود و
و ز مود مود و مود و	در مود مود و مود و	به کجای کجای کجاست	سم تاش و مود و مود و
دران مود مود و مود و	که نماند مود و مود و	صدش مود مود و مود و	تاش پستی کجای کجاست
بفرمود کجای کجای کجاست	بکند مود و مود و مود و	چو تاش و مود و مود و	روان کرد و مود و مود و
بران مود مود و مود و	که نماند مود و مود و	دل مود مود و مود و	بشادی کجای کجاست
بسی تاش مود و مود و	بسی مود و مود و مود و	بماری کجای کجای کجاست	بشی مود و مود و مود و
باین و مود و مود و	بخدمت و مود و مود و	تافت و مود و مود و	ز مود و مود و مود و
دره و مود و مود و	پدر مود و مود و مود و	چو مود و مود و مود و	ز مود و مود و مود و
بماند مود و مود و	چو مود و مود و مود و	پسند مود و مود و مود و	بران مود و مود و مود و
ز مود و مود و مود و	نمود و مود و مود و	چو مود و مود و مود و	دل مود و مود و مود و
ز مود و مود و مود و	نمود و مود و مود و	که مود و مود و مود و	چو مود و مود و مود و
کجای کجای کجای کجاست	نمان تاش کجای کجاست	شمار از ان کجای کجاست	ز مود و مود و مود و
بسی تاش مود و مود و	کجای کجای کجای کجاست	بسی تاش مود و مود و	کجای کجای کجای کجاست

جهان داشت بر دولت خویش	جهان استن نیک کار پست	پاسا قی ان شادی شرف نماز	یکی شربت آینه عاشق نماز
تبت نه دمان شربت و لغت	خراب کردن بکنه راتش که مار		که تشنه ز شربت مذکوب
سپندی پادشاه دیده سپه	براش نشان در پستان سپه	که کله از زبان سپه میگم	ز چشمه دانه ریشه میگم
و لکنج موزم ز دل سپند	برن چشم من چون پیکر	خطرمای دهن دین بری است	که کسی کند چرخ کبک
چه عسرت کز راه چندین خطر	با چنون کرسی و بادیه سپه	پار پای زمین بایه سپه	هین برن یک پر خون
کزاره دو است مانمای پیش	چنین که میاز چندین پیش	که چون برن صفای است	برو آتش و سحر است
پیکر عصبه بود کایران	کشاید آتش پرستی مان	سمان برن بریت را کند	کراش برن چن سپه کند
مغارب آتش سپاندر	براش که کار کینه	چنان بود برسم از ان کفا	که باشد در اشک اموز کار
کنه بخار آور و پایست	نباشد کپی ابران کینه	تو که میراث خویشی است	با تشکده مال خود را که است
هر آن هم کافاق با رخ بود	براش که خانه کج بود	پیکر چو روان با نابراب	روان کرد کجی چو پایست
براش که که که که دشتی	بنا کند ی آن کج برداشی	و گرفت آن بوکاشی	سمه پال از خود پناشت
هنوز دشتید پیش شده	که نوکشتی این آتش که	ز سر سوخو سپان نا دیده	ز خانه دانی پشت می
رخ ارا پست پستار و کمار	بشادی و بدی می کن	مغازه می عمل بر دشته	باید مغانه کردن فرشته
ز برین صفای افیون مذ	بر آورده رودی بحسب	سمه کارشان شوقی بود	که افشاره کوی که افیون کوی
جرا فون چراغی می فروختند	جرا فون خیزی می فروختند	نور و شمع کینه می فروختند	یکی با یکی بیک می فروختند
چه سرودی می پست کل است	پسی سپه و سپاه کل است	پرسپال که کتب تیره	شمار چهار شد می فروخت
کمی و ز شان و کوی کل	بکام دل شین سیل	جامه کپی بر می راست	وز انخابی شنه بر خا پت
چو یک رشتد شنه شنی	شدا رفت مبارز عالم می	پکت بچر تحت باشد بلند	چو افون شود ملک بیکند
کمی چو بر سر آرد بود	که باران بسیار شده بود	چنان افون فشان شیک رای	که برسم مغانه کپی سیل
کرامی چو سپاه پیش روی	باد فایه نین شیری	سمه نفس نیک پاره کرد	مغازه زنجیر آواره کرد
جهان از دیسی کوه	مکنه داشت بر خلق دین پست	و کزان مجسمان کجبه	با تشکده کپی نیکند

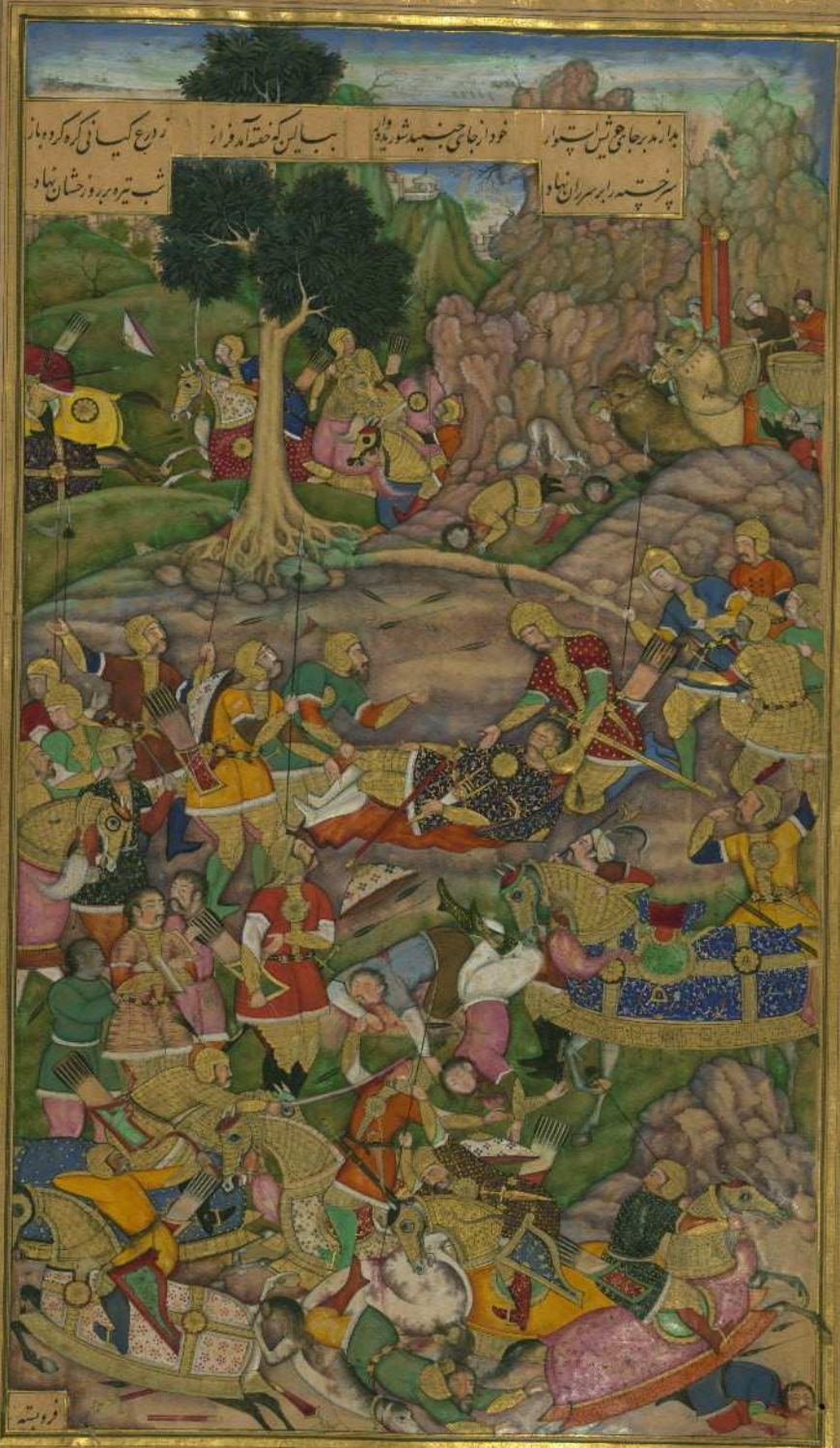
سران کایدین چکاه	بروخته دانند ماری سیاه	پتون ان یل طاق را پسته	پسته ملی تنی ارد از جوی
چو در طاق این صفت دایم	چو مایه شدن بسید مایه	دل از منده پیو و دارا کن	پسته مکر نه واکر کن او کن
ز سپه او دارا بر بکدری	کران بود و ارا تو اسپندی	پین چو دیو کورشت جهان	توین کن مایه پستی همان
چه کردی بسین جهان فتنی	از ان کر که اقبال از ان بافتی	شان پانچ پیر تو تپال	گرفت ان چرخ امبارک فعال
ز خدمت بسی کرد و جوش	سپه او را و خلقی شایش	بزرگان ایران نوینک او	تراز و نسا و مبر پستک او
ست مایه کاه چله در بارگاه	پتایش گرفت بد بزم شاه	کیزن بارگاه ارباب شاهی	فرو زنده و حورشیدی پسته
از کربشی نفت روزی سید	کلنی نفت کلش فروزی سید	جوی نر ز جند روتی نفت	فرو دید و زبست کجیه نفت
ز دریا و لی شاه در شکوه	نوازش بسی کرد با آن کرده	چو دیدند شاه را عیبت نواز	ز سپه او و اراکشت و نواز
که تا دور او و در کرم سپه	کسی از پیشه جوشین بر نوز	ز خلق انچنان و پوز	که پیک و انیا بد خدا و نوز
برینجان در انجست کمال	کسی را امانت نه بر نوز	تظلم کنان نفت زین نوز	مروت چو مان مردی نوز
کسی که رویک او ننگ بود	ز چندین سپه او و پرنسک	چو بد کور را قومی کرد پست	جهان کن که چون کور شکست
پیر بر نوز کاه خبر و ان پز	پین تاسر انجام چون کشت نوز	نرس و اوری شد ان پستی	که سختی رسا پستی خدی
کرانیا کاه از دار و پست	فرومایا کز کنه جیره پست	نیر و شمشیر کز کز پست	خشی کز چنده وی کز پست
نانه و دین ملک پشایی	نه در شخرو در کشت ارا پشی	خرشیدن ان کزین سپاهینا	شخصت ز قتل کجیهینا
خزلی را بد جسم پشته	تبرین کجا باشد داندیشه	کس پشته و ز پشته کجیه	بکار و کز کس در او پشته
بامیان پهلوانی کنند	ملک زادگان دشمنای کنند	کشا و ز قتل سپه ساز کرد	سپاهی کشا و ز قتل کاه کرد
جهان نامه عمارت بسی	چو از شغل خود بکند و پرسی	اکر شل این و او کز خدمت	همان انکر کز تسی انشده بود
کمون او کز پست نوز	ازین کز سپه او ما چند	سرایده شد زین نوز	نسا و جی انکشت در سردیا
که سر پشته و رفته خود کند	جرین کز چنگلی کند بد کند	کشا و ز بر کاه و پست	ز کاه و زین عجب و پست
سپاهی امیر چ در دزد	همان ششتری انشغل کز	کیر و کپی خلی کار و شیش	همان پشته اسلی از پیش
ز پشته کز نر زده و ان پست	بان شپه و ادر کز بود شست	علمای کز یک پد و ادر کرد	همه کاه علم پد و ادر کرد

حسرو را بشی شوی و تیر	کهن بسته بر خشم را کیز	که لایمیدی جان بگوش	که مردانه را کین نایکوت
ز فانی که فرست بایخت	ولی دیر تر پس دشت	خین گفت تپم فرامزرا	که مشکینان و بشکن ازرا
میس گفت با همین استند	که کربش کنی نسکند کارزار	شکست کنی و خون بخار سپید	هم از دل بکشتن برار سپید
شکست دل آید میدان فراز	ولی لیک بگفت با جرم با	و کربد کر و شس پند پال	که ای جهان سپید سیال
شینه هم که پستم پادله	بتهنجا بوی و جی پیشه	کجا او به تهاز و جی سپاه	که نیا و قادی و این نگاه
غریب ایدم کی تیغ تیر	چگونه رسد شکیرا کیز	پانچ خین گفت کین	که کرده باشد زبان سخن
چنان و پر عاشق تپم دشت	که لیک کشا را کهنه خشت	چو کین که تها پنا بخت	بدین راه شد بر عد و محبت
چو شک گشت افشا و کشی	که رفتند از هم شک گشت	و کینه که کوی که در کارزار	که زدی کی شک را کینوار
و کربار و گفت با من کوی	که بازوی همی چاپش دراز	چرا کشت همی فرامزرا	بخوان تهر بر کربزار
چرا موبد افش و نرسد	کران خاندان دور دار و کرد	چنان و پانچ جهادیه مرد	که همی نماند و نای چو کرد
پس انجام کاشت شد راه	و هم از راه داشت و طر کلاه	چو ز دور و دور پندانی دشت	شد از راه و دولش تاج دشت
که دیدی که او پای و خون نشود	کران خون سپید انجام کلاه	پسینه بر پنداران و کرد	چو کین خندان بر زو با کرد
ز خون بر زوارا رسد دشت	که اسپان شاد برین کشت	و کربار و دشت پنا بخت	در دشت کوشش پند
فرو کویا که دشمن و کربار	جهان جوی آچین اید کار	پس از آفرین بر پندار دشت	خین گفت با صاحب تاج
که ملک جهان چو خشت	مزن خشت و پست ازین بخت	ز تاج نو تا عهد کین	که ماند او که با کوی سخن
کجا پست هم از این غم	فید و ن فوج و شید و جام	زمین خرد و باخ و نشان دشت	سورس خرد و شمشیر دشت
که شمشیر و مانیت هم کین	که چون مهر هم یک کیم	مزن خشت و دشت طر	که بشی و دشت یقین و اف
جهان چو توار و جهاد بارش	خو شمشیر و تها پنا دشت	پس از غم تهم کین	تبرس را کین کشت تهم کین
که مکن سی کان نماند آورد	و در مصل و کان آورد	اگر و از کوی و پند	باجت که کین دشت
تو را ن و کشت و کوی و ن	بخواه از خدا حاجت باز کرد	چندین دشت و دشت کین	که پست کین و دشت کین
بناش تار و سیمون کین	که مال را حکم خون کین	نزد کوی کین و ن	خند کرده و از دشت کین

زلی آسم سپید پور کون	قدم پیر غم عشق و جان	جو برقی که برادر و شتاب	لب لب خالی غنای تن آب
بیولی که سواد و ارادت	بوم ویر شکوه و درت	جهان غارت از مردی بی	کیلی و دو دیکری سبزه
برو این نامه پست نیر	نه نامه دست پند نیر	پیرین و زمین است یک	تویر از چنین دنیای کین
چو پستی بسد می نو کار	بدین و رشادت نو کار	نمیزد زمین شدم کا دنا	بخایدن نیکو و دشناما
نه از پسند یاران یکم کید	که از چشم زخم جان جان	چو در پس من کشن اید	کشد و نب کرد برین درت
تو بر سر باد اید شمشیر	که من کردم از پیر و این تی	چو در پستی کا زدی تحت	بوقی که بر من یکدکریست
پیر خیز زرد دارم اندر زمان	برایه با قبال ش جهان	یکی که بر کشن لی کناه	تو باشی دران و اوری اذنا
دوم که بر تحت و یک کین	چو عالم تو باشی ناری این	دل و پیر و از پستی کین	پیر و از پستی نخت مین
سیوم که در زیر پستان من	حرم شکستی و پستان من	سمان و شکست و کدورت	بدان یکی دست و پست
بهم خالی خود کنی هر طبع	که خوان کرد و از مار کان	دل و سن از زو شکست برتا	که بار و ششی بود آفتاب
یکصد و نرفت از و هر طبع	نیز نه بر پست و نیت	بگوئی که روی از پستی	که بنده او را که چکان و کین
درخت کی از اندر و نیت	کفن و نیت بر و نیت	چو هر از جهان بر بانی بریم	بشد و مایه و نیت
یکصد بران شاه من و نیت	بشکوه و بکریست تامل	در و دید و نیت و نیت	که او را تمان و نیت
چو در از هر جیب و نیت	طویل و نیت و نیت	یکصد و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت
نمیزد زو و نیت و نیت	میاس که در نیت و نیت	چو نیت و نیت و نیت	از و نیت و نیت و نیت
تو نمیزد را که در نیت و نیت	که در نیت و نیت و نیت	چو نیت و نیت و نیت	کریزی و نیت و نیت
چراغی که با و نیت و نیت	چو بر طاق ایوان و نیت	بسما و نیت و نیت و نیت	چو در خاک و نیت و نیت
خین است پیر این که نیت و نیت	که دارد و نیت و نیت	یکی ادرار و نیت و نیت	یکی اسب و نیت و نیت
کونی بر این و نیت و نیت	برین و نیت و نیت و نیت	که رویت و نیت و نیت	بگویت و نیت و نیت
کونی که در نیت و نیت	برک خود و نیت و نیت	چو نیت و نیت و نیت	مشو پیر و نیت و نیت
برین و نیت و نیت و نیت	جهان از خود و نیت و نیت	پسند و نیت و نیت و نیت	و یک و نیت و نیت و نیت

فرو به چشم از رخ لبناک	بدو گفت برخیز از رخ فناک	چنین داد او را سپهر و جاد	که بگذر تا چرخ سیم رخ ناب
رمان کن که در من بایستد	چراغ مرا روشن کن ای نماند	سپهرم بران که نه سپهر دیر	که شد در چرخ سپهر و نماند
تو ای سپهر کاین چرخ من	کنند از سپهر و سپهر من	که با این که سپهر و دیر من	همین آید از سپهر و دیر من
پیر سپهر و زار مانده است	تو سکن که با را جهان و بخت	چه دست کی بنا داری کنی	تبعی کاین دست با منی کنی
کنند از دست که در این است	نه پنهان چه زویشکار است	چکشت آفتاب زویش	تبعی این در کشت از لاجورد
بسیار بود در هر کفک	چنین شد و از زمین کنی	درین بندم از دست از کن	باز زش از زویش کن
ز من هم تیغ و تکل شین	فرزان و تامل زویش	رمان کن که خواب و چشم من	ز من است و چرخ و چشم من
کردن از خسته از سپهر	که گردون کردن از و غیر	زمان من اکنون سپهر کمان	رمان کن که از خود می کمان
اگر که چرخ منی بود سپهر	یکی لحظه که از تباکدم	چون من این لایست کشاکش	تو خواه از من این سپهر
سپهر بنایید کاشی شایه	سپهر منم چاکر کشت یار	خواهم که بر خاک بودی پست	نه آلوده خون شدی بکشت
و این سپهر دست کن کار بود	تا سخت نمار و دیر کار بود	اگر که سپهر بر افروختی	که نمار او چاکر بختی
در حین بر این کون آدم	که تا سینه در من خونم	چرا که منم را نیتا و سپهر	چرا که منم درین کونم
که نداشت این شیمی	نه او را بدین و چشم من	مرا ای کسیستی ای نماند	که در ام به بود و اراست
و یکجای بر شیشا و سپهر	کلیه در چاکر نماند چک	در ناکه از سپهر این سپهر	همین سپهر و سپهر
چه بودی که مرا کشتار شیمی	سپهر منم کشتار شیمی	چه سپهر و سپهر منم	که کشتار شیمی منم
زیر دیک من میروی شاه	که ای از منم زار کلاه	که این منم را چاکر و سپهر	طلب که در منم و سپهر
بستی تیغ و او ز کشتار شیمی	که نماند زویش و کشتی	چرا خون منم برین تیغ و کشت	که در نماند زویش و کشت
نیز زویش که در کشت	نماند زویش و کشت	بچاره که در منم و سپهر	که نماند زویش و سپهر
چه در سپهر و او تو نیست	ایستاد که در منم و کشت	که در چاکر منم و کشت	بچاره که در منم و کشت
چه در اسپند منم و کشت	نخوشش که در منم و کشت	بدو گفت کاشی تیغ منم	نیز او را سپهر و کشت
چه در چینی جلیب منم و کشت	کلی در سپهر منم و کشت	جهان شربت منم و کشت	نیز شربت منم و کشت

بداند بر جانی شایسته پادشاه
 خود را بجای شنیده شود
 بسیار که خدمت آید و از
 نزدیک کیانی کرده و باز
 پسر پسر را بر سران نهاد
 شب تیره بر درویشان نهاد



فروخته

زین دین و کلاه حسن	نفس را بر تو با حسن	سپاه پنهان تبه چون کلاه	سپهر پرست به چون لاله زار
کزیند کاه دران سحر	نه روی نایب نه راه کز	سواران مستیر بر چرخ	کمی که ترکش انداخته
دران پس آویخته کان	زین کشته عمل زین لقا کان	بجان و خود کمری شمشیر	کس اکتبه خدیو را بد
نیار کپی سوک در نگاه	نه کس چرخ اگر ده پوسید باد	پنج کمری پنج پیکر و اند	که مرگ با بنوده را جشن خواند
چو مرگ از یکی تر باره ک	شود شمری از مرده و اند نوک	مرگ همه شمشیر زین شود	کمری کس پس از پودنا صوبه
زین کشته کشته مردان	شده رابر تبه بره نورد	دران جلوه چن بلند آفتاب	چو سینه فو اکند ز رونق آ
پنهان پکنه دران دی	تبی ده ارشده نواوی	شراری کس مشیه و از کله	بش در دل پشنگ ظاهر کند
دو شک به شک دران سینه	قیامت ز کتی بر کجاست	پر کندگی در سپاه اوقاد	نرمیت در از مر شاه اوقاد
سپهرن کله پو چنگ	فواجی در ایدیدان تنگ	کس از خاکش شین از نو	کز در دل پس از نو
دو پر سبک غدا چون سبک	بران پل تن کشا و دست	زود کس خشم به کله	که از خون نیک کشا و دست
در اقا و در ایدیدان ستم	که کیت می اید یکی ستم	ز کتی کله در اید خاک	بغلیطه در خون تن ننگ
بر خند تن از در و دغ	چو خورشید و باد را چرخ	کشته ده و پر سبک	نیز پکنه گرفت جای
که اش و شمشیر کجاست	باقال خون و خیمه	ز در اید ستم پر خیمه	پرتاب پکنه را خیمه
پک نغمه کرم کشته	سپهر و جاز اید کشته	پا تا پین می باور کس	نخوش سر با یکی تر کس
چو از نا آختن کردیم دی	تویر از کتی بی و کس	بهاش کس که بد ز کس	و فاکس کس که خد کس
پکنه چو دانت کال کس	دیسه در خون شمشیر	شیمان شده رعد و سمان	که بر خورشید صحت امان
فرمیه و ایدیدان	که هم پل سر پر اید کس	دو پدا و شمشیر پیش از	پیدا و خد و شاه را ستم
چو در سبک قلب و ایدیدان	ز سبک روان چکس	تن مرز بران اید خاک	کله و کس که خد کس
سیمانی افت و در پانی	سمان پشه کرم و پل	بازوی هم در امو و کس	زود وین را اقا و پند
باز سیمانی و کس	باز و تران کشته و اید	نیمه و دست کس	و رونق و رونق و پند
پکنه زود و ایدیدان	در اید بایران پس	بفرموده و اید و پند	و کس که خد کس

که ایرانی از روی شمشیر	تقایم بجای زنده سب و	چو فردا فداشیم در جنگ پای	ز روی نایم یک تن بجای
بدین مشهور و دانه شکر	یک بر و لیسری کی بود	سمان قاصدان بگردند	که بر خون اوست بود
سکندر ز یک طرف چار پای	که چون پای ز دوران کنار	خیال و پرنسک و پرنس	چراغ و کمر و شمشیر
چنین گفت با بلو نایم	که فردا این رخ گنج بوم	بگوشتیم گوشتی مردوار	که جان بگوشت نیم بود
اگر دست برویم مار یک	و گراشدیم از ارباب یک	قیامت که پوشیده است	بود روزی از زلف وای
زاده شمشیر چو تن ناک	دو شکوه و دینار یک	چو کتبی در روشنی باز کرد	جهان بازی که گشت کرد
باشن یک شمشیر	یک چرخشان نیم کاو ریش	در آمدنش و شکوه کرد	کران شمشیر آمد جبار پست
فریدون نب شاه پرنس	چو بر خاست از اول مار	همه سازش که تر یک	بر ارباب از جبهه یک
ز پولا و ص کوه پای کرد	بپایین او گنج ایما کرد	چو بر سینه سازد و گشت کا	همان سید و شه پرنس
چرخ از سواد زمین فرخ	بس سنگ شد نیرنگ	جهان از دلقب که کرد	دشمن گشت بس پند
سکندر که تیغ جهان پور	چنان تیغی از بجران و دشت	بر آید ز روی چو پرنس	نگر گشت پیکان بدان تیغ
جنگ سپهر را بگردون گشت	پیم باری سپهر گشت	کرانیکار را با پیکان گشت	بفرمود قوس بوی پست
که کسی بر پانچان گشتان	جبار شد جبهه گشتان	همان پست و ان کا	کرانیشان و انیس شاد
تقلب از روی شمشیر	چو پولا و کوشی اسلح	بر آمد زلف و شکوه	رسید اسپه پانچان
تبر و بفرود چو تیغ	در آمد برون ز دانه سب	ز شورید ان که کرد	بر اقد و تب ز دانه سب
نفسه را در وین هم ارباب	نفیست کسان از پیل	ز غنیمت کس خیال	زین ز دانه و کوه
ز بس تیغ باری که اید	گفتد بر بارانی خود و دوش	کران تیغ باری کون آمدی	بجای هم راب عنوان
خروشد کس کس نیکایس	نیوشه را و ابر جان	جلاجل ز دانه سب	بر اورد خون ز دانه سب
زین کس بطل شد آری	بجای شد از جای	ببار و دانه کاز	شادان شد و تیغ
پست و شاد تیغ سیم	چو سیاه کرد و کز	ز دانه سب	تن که از دانه سب
از کوه پانچ خن و دانه	ز کوه کز دانه	ز دانه سب	زین شده و پست

زیناد او ملک برد حسن	نخیز را هم کرده ایم	نخیز را هم کرده ایم	نخیز را هم کرده ایم
بما برکت و کنی مثل کج	خوردن برکت به کجاست	خوردن برکت به کجاست	خوردن برکت به کجاست
به همان ده است و او پت	بر کار ما رو چون کنی	بر کار ما رو چون کنی	بر کار ما رو چون کنی
کز و خشم و در شکست آورد	کنی این خطا بخدا و خدیش	کنی این خطا بخدا و خدیش	کنی این خطا بخدا و خدیش
یکسان لایت تو گرفت	کنی این پستی بیا بدش	کنی این پستی بیا بدش	کنی این پستی بیا بدش
نخیز را به خواهی یاری ده	خداوند از خداوندش	خداوند از خداوندش	خداوند از خداوندش
پاوت تپش کنون بی شرم	پیش شایر و داشتند	پیش شایر و داشتند	پیش شایر و داشتند
شد از سبزه و باغی تو	که او برده و آن پستان	که او برده و آن پستان	که او برده و آن پستان
جهان از می لعل تو کن	برورد در نرم کرده پستان	برورد در نرم کرده پستان	برورد در نرم کرده پستان
مرد دل بند او غم دل	مرد دل بند او غم دل	مرد دل بند او غم دل	مرد دل بند او غم دل
در بند از سر و برکت	دور در این پستان	دور در این پستان	دور در این پستان
که باشد به نامش از کز	اگر ز کجی بکلی	اگر ز کجی بکلی	اگر ز کجی بکلی
مگر کنی به خجسته کنی	ندیم آمد از یی و خوشی	ندیم آمد از یی و خوشی	ندیم آمد از یی و خوشی
پنجی اندر پست رستیا	که اندر نظم این پستان	که اندر نظم این پستان	که اندر نظم این پستان
سکنتی بود بر پستان	شماره بر برکت پستان	شماره بر برکت پستان	شماره بر برکت پستان
نیاسود و از پستان	تیا و آمدن چرخ پستان	تیا و آمدن چرخ پستان	تیا و آمدن چرخ پستان
نظر بر زمانی در اندر جواب	غود و تن مرد از پستان	غود و تن مرد از پستان	غود و تن مرد از پستان
صلاحتی دید آمدی و چنگ	مکان در این پستان	مکان در این پستان	مکان در این پستان
میدار کرد و سفید پستان	چون ریش و ریش پستان	چون ریش و ریش پستان	چون ریش و ریش پستان
بماند و از این پستان	باز هم خوش و خوش پستان	باز هم خوش و خوش پستان	باز هم خوش و خوش پستان
نموده و از این پستان	سوی استی کس نشد و کون	سوی استی کس نشد و کون	سوی استی کس نشد و کون
ملک جنت دارا بکشد بار و دم کشته شدن			
جهان کرد از کجاست	شماره و از این پستان	شماره و از این پستان	شماره و از این پستان
در می از این پستان	ز کجی و از این پستان	ز کجی و از این پستان	ز کجی و از این پستان
درین هم که داری شادی	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
خدا را که می داری	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
که چون آشی و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
طلایه زار که در و شاه	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
بیاخته کسیت پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
نیایش کنان در و لشکر باز	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
کشان چنان شد و کشته	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
دو پسر و خان در و خان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان
چو در از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان	که اینده و از این پستان

شمارم او به کیست	کران سپان شهر بکشت	لبش کرم که کیست	براند بخاک ابارکی
چنان دیدار ای دولت بیا	که لشکر بید و پای	همه کم که سپید نرند	یکبار کی بکند نرند
بفرمان نمان و طاعت	بجوید لشکر بوشیدخت	غنان یک رکابی بخت	و دوستی تیغ اندر بخت
پیکر رنج و غم نمان	ز نو و پست آرم کوی	بفرمود تا لشکر روم	بدان فرزند جانر غم
ببند بر و شمشیر نمان	بجاک اندر از نمان	دو لشکر بر و پور و خند	نبرد و چنان جهان بخت
بشمیر و لاله و تیر نمان	که رکاه کرد بر و تیر	چون بر و یک کی شید نمان	زین بر و بر و روم
پیکر دوران و بر و نمان	بی نشتر و مانع و خست	بیون بر و یک کی پل	پوی بخت و پل
یک کی خست و بر و نمان	کران تم از نمان	ببرید خست از و پاره کرد	عمل چو که پولا و پاره کرد
سبید باز و نمان	ولیکن شاد و زور	بوی تر شاه و پست	بخت و بد و پست
سرایین و شمن بی بر	دل خست و از نمان	بران شد از خست	ریای و پست
دگر بار و نمان	بی نشتر و بر و نمان	چون خست از نمان	بر انداخت و پست
تو کی و نمان	بجوید با هم از نمان	نیاید و شکر از نمان	ز شمن و شکر
نبرد از میان ایران	گرفتند بر و نمان	زبون گشت و نمان	ابلی خست و نمان
دگر و بر و نمان	برفتند چو که نمان	بناموس رایت و نمان	غیبت و نمان
چو کوه و نمان	شیرین و نمان	بر و نمان	چو نمان
دور و نمان	شدند از نمان	بار و نمان	ز نمان
باز و نمان	گرفتند از نمان	دگر و نمان	چو و نمان
سپاه از و نمان	ببران و نمان	بجوید و نمان	بسی و نمان
بجوید و نمان	که و نمان	بدار و نمان	بنا و نمان
ز سپاه و نمان	دل از و نمان	بران و نمان	بر و نمان
چو و نمان	نخون و نمان	که و نمان	بدار و نمان

طرائق که از مرقع خورشید	برون فت ازین طایق است	رو از بر آرد ز راه بند	نزد آرد آمد مردان مرد
زین کشتی از محله برود	پیر اصل صورت قیامت بود	عنان برین بهوار است	عنان سلامت برود برود
زین که در تارک بکشتن	زین آسمان آسمان شین	جکارتب شد نه نامی بنید	کلو کیر شد حلقهای کند
ز تاب نفس به استیغ	جهان بوخت آتش و تیغ	زین عطسه تن بر خون خاک	و باغ سوار شد از جان ملک
سپند از ایران هم از چشم	برار است لشکر ساز تمام	نخستین صفت میزد سا کرد	ایستاد از دمار و حسن یاد کرد
صفت میزد هم از است	گی که گشتی ز پلا دست	چرخ اچنان بست و چرخ	که پوشیده شد و نخی شیده بود
ز غلبی که چون کوه مولود بود	پناهنده را قهقهه باد بود	ز دیگر طوف لشکر از این	برار است لشکر چنان نمود
سلاح و سبیل داد و نه	توی که در پشت پناهنده	جبهه است از است از کت	چرا این کهن از لشکر میغ
پیش از آن که در خون کاره کوه	بر کجاست غلبی شایکوه	چرا هر دو پوشش کار است	یلان و سپهر و نه میخواستند
یاسپت و را بکردن فی	خشم جهان در شد روشنی	زین رخ که کوه لوله ز خاک	چو کوه که در سپهر شین خاک
زین شیر خیزت به جالی بود	که در غار او آرد مایه بود	ننگ خدنگ ازین گان	نیاسپد و یک برین گان
کند از دنیای پهل کج	وسن با کرده بست از کج	ز غریب از نه سلمان است	کره در کوهی برین است
زین تیغ بر کردن از نه	نیاست کس که در این نه	در با سپهر بر است	حجاب شد و در نه است
تپون علم جاده و نه	نجات از جان نه سپهر	زین خسته بر کمان نشان	شده بلند و پست کمان نشان
چنان که کمشت از کازار	که از فعل اسبان از کازار	جهان جوی از راه سپاه	براشته چون در شب سپاه
به شمشیر کانی شایکوه	کشت و در و باز و نه	حسب جاکه باز و نه	پنجم بر و نه از نه
نشد بر تیغ از نه	ز و بر سپهری از نه	بهر جاکه شمشیر و کار کرد	تبی ادو کرد و دورا کار کرد
زین سخن و نه از نه	نزد اطلال و نه از نه	وین و سپهر و نه	بر کجاست از نه
دو دست آورد و نه	بهر دست از نه	دو دست از نه	کر و نه از نه
چو برق پس از نه	نور و نه از نه	چو راک دریا غصب نه	ز و یا از نه
چو شمشیر که از نه	رم و یا از نه	به از نه	بشایر که از نه

زره پوشم از تیغ باری کنی	گر بندم از سحر سپاس کنی	مزن کیم بر سپند تحت خورشید	که سر تخت را یکمیت پیش
مپن کند کوه را شکست	کلوپنک را کی در یکست	چو کرد زین لرزه ماله نبرد	بر آرد بر پاسبان ارگو کرد
چو دوران کلبی سپاس یان سپه	بدو دست جانیه سپاس	جهان چو نایب جان آمد	منمی توئی در میان آمد
جز این ثابت هیچ و نه نیست	که در یک ترازو وزن است	بهم یکم خور مرار برنج	که از اراده بهمن آرد برنج
که مپنک آبی نمی بر جاب	چو کوه افکنم شکست را در آب	پاسا چه داری ششیر جام	که دارم درین هر دو توئی نام
جهاندار چون به را کرد کوش	دشمن گری را بد جوش	فرستاد و بر جنگ تخیل است	پس کند نیامد ویر کاست
در او در لشکر پیکار تنگ	بر آید یک یک کلاه تنگ	چو از اجزافیت کان بار آمد	نخواهد پی ششیر کردن نام
بجنب چند فیاض گویه	چو از زر کلاه بدای کوه	رسیدند شکر لشکر قرار	زمانه در کینه می کشد باز
زین خبر که آن صیقل است	خوش است اسکا پست و حسن است	مصاف و در لشکر دران بود	که از شتاب شان کوه باز بود
منور از بوی نذران پنهان	توان یافتن در زمین تپان	پاسا تو ایامه بر داری	به همای جوئی از خپ
خاکم کن از باد و عام فغان	شکست کردن از ابا پیکند نوبت اول		
خرامیدن با جوری سپهر	همان کرد بر گشتن ماه و مهر	سپندار که حجب را بدیست	کمزین خرابات با فغان
درین آه یک رشته نیکار	پر رسته بر بادیدار	که واکه که فرو آنچه پدید	پس از ده آه پنهان بر پرست
که از خست از خانه نبردند	که تاج اقبال نبردند	که از دینک بهر خاک	خبر داد از ان و پاسبان ک
که چون سحر را شاه چو باد	عروپ من در بدین راه	رسیدند شکر بجای مصاف	دو پر کلاه سپند چون کوه صاف
چنگ بر کلاه که بر نختید	نقشان خروشیدن انختید	یک که یک پر سر در شتاب	نه در دل قرار نه در دیده صاف
ز بسیار سکر از سر جوی	فروست کوشه دای	دو رویه شستید بجای شکست	کمز در پیش دست می شکست
که در میان سیله آید پد	که شیر شان بنیاید	چو بود از جانی و کردن کشی	هم آن جانب آبی و سم کشی
پدید آمد از برباری تیز	دل کینه در شسته بر کینه تیز	از ان پس که بر کینه رویت	پس از پست مهر ترافت
در آمد از برباری تیز	فلک بر دمان جل داد بر	شعبهای نیل پست	همی شانه بر پشت پلان
بر آورد و در مهره او را شیر	و مانع از دم گشت شیر	چنان آمد از نامی آن خروش	که از نامی کان آرد جوش

خیم بزم پاکیزه و رادار پست	رده ماور بزم نیاکان پست	برین شک خفاش کون پست	که بوغی شک پنهان
کسی پست خوار خفاش کند	که برخل حسد مار پاک کند	بستان کلی پست کون	که بوغی رینک دود لواز
ز کوران پست کور کوی	که مافخلش پست زوری	ز شیران همان شیه زریز	که دمان چکش بویت
دوشیر کرسنه پست و یک کون	کباب پکنی پست کون	دو پلند نرطوم در حکم کسان	ز برون کی بود غواپشتان
تو فردی من مرد وقت نبود	بردی می یاد از مرد مرد	من لکنتان در چم ز راه	که یاسر و هم یاسر پست
تو پنداشتی در جهان کیست	جاندار هست تو باشی من	بهر زیر برکی شتابنده است	بهر نرسیده راه یابنده است
بماری من هم بهار کون	بهر ازوینک پناهی کن	ز ملک من اقطاع من سیدی	برات سیل ازین سیدی
بیراب و او نشاید شیش	که پند در وقت خورشید	خون شیرین لاف کردن شیش	که عاکی کو بهر ندر است
بیارام و سدی با کن پست	که لاس از زیر می یک پست	همان شیشه می که در شیک	که کندار ویت سر با جاد پیک
جانی خیم بر نقطه خید	ز طوفان آش کشند در پست	بر پسود کی همیشه خوش بیکند	جبا بوغی با پست سیر کچا
زبون ز من سیدی از	که چری خیزد و پست	بشانی چه باید دروختن	که توان ازو میوه درختن
تسای شد لک پست	که بر روی میا توان پست	چه باید سر و بر آتین	نهر جانیشیش نه خوتن
چو هم چو این بماند	که شد از دانی از اوست	ز مذیو راست جاسفید	که بار پست می پوی کار
چو باد و از سلیمان پست	کند یاده اکثری از پست	بر پس از عطا کار کوا	که چون ایسه رافط کار
چپاکی از خورشید چستی	چنان نیست باز عطا	عنان با کشتن تن غمی	که سیم زاکس نیار و دام
از کلی نه ادی خوار تر	نار بر بری مردم از تر	به پین تابن کجا می کنی	که خون اندازد زینک و بزی
دارا کن یکین کشتی باز کرد	که مردم مار و از انیک مرد	ز من پست اول من کین	تو افکنی سیکه پارس
خو زین سگری پستی	شپخون کنان پوی تن ختی	براق با هم بر زنی جانی من	پتانی من ملک با من
مرا میرایت بر ناستن	که پستین لکرا پست	سپه زدن از شرف میرا پست	کشا و شمشیر و باغی من
نوکر و شیار منی من چوم	همان پوشیاد هم مانع	که رکند بکار تو بخت من	من از بخت میاری من نیزه
جهان کز او داد کار پست	مرا نیکار می کن کار پست	مرا تلج یاده مرا تلج یار	منم تن زن کز تو یی تیار

محبان بر تاخت زمین	همین کجاست با گویم حسن	چو خوانند نامه ششمار	بر پادشاه از نامه چون کار
پیکر زهر بود کار و شتاب	پیرایه نیده نویب جوار	در قلم زین قلم گرفت	نماده در کج و کو گرفت
جوانی نوشت انجان و پسند	که بوسیده و پیش پند	چو پیر بسته شده نامه و نواز	رسانده را واد و ترومار
پایانی از حسن دفعه کار	دو اونی از دست از نظر	شرابی برین که دست کسی کنم	بدان آب شش پستی کنم
دیر اند نامه از کشتاد	جواب نامه دارا از تیران پند		
فرو خواند نامه رسته به بن	برآمد چون در سخن در سخن	پیر نامه نام چهار پاک	بر اندر رسته تینانی خاک
لب تندی آسمان لب	کشاید و دین شومند	جهان افروزان جهان فی نی	به بخام چم کی کا ساز
آیین ابرو دم بر آست چو	کمر بست کروش کرد آن	نیام زین آب شیر آب	بر فروخت چون شمشاد
خداوندی پست بندگی	نهری زونی بر اکن کی	قوی حجت از سر که کبر شاد	بر عی حاجت از چو کار
مرا و ترا چو باغیست	که تا زوب از یخیزی در	مرغ افروید و با سبب است	بر مایه قش را تانیت
خرد و دانش از تعلیم است	دل زده اند از آن تسلیم است	بر از حکمت و حکم او شده جان	به حکم اشکارا یکت نمان
فرشته بر آزار برین است	از آمدن همه بدو بگشت	دل دیدن را و شیا لی زوت	مرا و پادشاهی از پوت
ز فرمان و نیت کبر کار	خدا او پست بلند و ناز	مرگنده در جهان تاجدار	عجب نیت از شکر کار
تویر ای خردمند و نیت	نیز که از دور و نیت	خدا او تین چو و پستی	شور خدا و ادکا جودیت
سپاس خدا و آن کبریا	گویند شمار و از پوشش ناپ	میاد و به شیار می پیشی	کسی از فرمان او سپکشی
مرا که دست داند یاری	عجب نیت که شکر ماری	تو ام که کردن من از کی	بشیر با شش یاری کنم
بر تنخه افسر و کا و نیت	بدین از دما و نیت	نماد می تان جوشیده	که آن از دما چون سرورده
فیدون و آن از دما و نیت	نماد قوت از دما و نیت	برین شک ناشاک و نیت	که بودی خوش شک نمان
بر اندر آسمان زمین	کروماید دار و حمان زمین	خدای کی که و نیت	خرد و ابدان چو و نیت
بر او نیاکان پیشین	که بود و نیت	بصحت بر ایم از و نیت	کران زمین که شش آسمان
که در دست یار برانیا	برم دین و نیت	نمادش که در نیت	شودا و نیت

بست کام سپهر و باغ	بکوه نند پای پیش	کرده بار و خجی پیش	که بر کوهش بهر کاه کرده
باست کلی کار عالم را	که در کار می نیاید	جرا که بر می نیست	نه خود را نه پروانه چوشتی
خیزد آتش از ریشور	بناشد زبان آتش را	نیکب او رو بند را	شکست بند را کس شایان
نیکیست شطرنج و باغ	فرست پل ترخت	بسا رو که زخم خوردن	که تا زخم و دوی آه پست
تو شای قیاس خوش	چساب تو با دیگران	تبعیم و اراجبانی	بسی که زین است پستان
در آن تنه کاش افروختی	که ز جایت منفرختی	طلب کرد کاید و یاق	بجا آورد و شک بر چرخ
دیر نویسد و آید چو باد	نوشت کند و آید و کرد	روان کرد کلاکت رنگ	بر داک بانی از رنگ
یکی نامه نکر نوشت	بخالی که در باران	نخست سهای از تنع و لاد	زبان از پنجه خفت پنا
بد و پای آن جامه بشید	شب تیره خشنود و بشید	می که خوش شنب	پستار عیشی شود بر سپهر
رسانده نامه چهره وان	نامه فرستادن از بابا سکنده		
دود او نامه چهره بآورد	دیر آمد و خواند آن	بنام بزرگایزد و آتش	که ما را ز سر و آتش و آتش
خداوند روزی دوستیکم	پناهنده را از درش	فوزنده گوکب تابناک	بر دم که مردم از تیر خاک
توانا و ناهنجارونی	کنش بسیار خوشدنی	از و مر زمان و راه	حسن و بد را و گون بر راه
یکی انجان است که آید پیش	که نانی پسند در آن	یکی را بدست افکند و کوچ	سپید بانی و گونج
نهان پس کند که کوچ نیت	زیبایی و اکو این	کند هر چه خواهد بود	که جان او در کشتن
شاید بر از حکم تو مانع	خدا و حاکمی چو این	در و خدا با و بر بند	که افکند و شد با کف
چه بودت که تو نمائش	کند افین از هر تن	بجایی که بدخواه نی	توانست نمودن نی
مکود پستان از شر	که باز دست پستان	تو ای طفل ناخست	مشو خیا شیک از مای
بهر چینه نامت یار کو	سپاست کجا یاسد	چو کرم می نه ای	که باز او با جک
اگر کردی این خجی	و گردن من قشع	چانت و هم باش	که یار کند خجی
خشنده آتش پاد و رند	بخورشید روشن	بر یزدان که اسریش	بر زودت که خشم

ازان بر عاصی خان نیم لب	که نارد و کرد پست لوباب	تیریز چون پستمانی بود	کیشش از پستیانی بود
خوار زیر زبر که بالان کشد	که تاخت خرنه آسان کشد	من این صید را کرده ام پند	مش باز کردن از کم
توای من پر سپید و پالو	رستمانی خنروان باز کرد	نه چاکب شیدان کی بخت	کنده می کوی درامستن
جراحی بصیر اورا خوشن	فلک را چنان آری بخت	کمش بر باد شد خوشی پای	که هر چه بر آید پست جای
بقا کنه در خور و بالا بود	سمان کار زدیوه کالای	ترافرت پری زبانی بود	کمن که شکست از رای بود
چرخ کس که در آرزو پست	زیره عصاره که گیرد پست	ز پری که چون شود پای پند	نوامش گل می آرد پند
جهان جهان یک کندی	رمان کن و خوش تپس زبانی	ز سپان و خیزت پست پند	یکی در سپان دوم در پند
تن ناتوان یک سواری کند	سیل شکست چه پاری کند	پس که بر ما بود زانکه پند	سیاهی کند چون پست پند
به شکام خود کند پند	که بی وقت بر ما زدیوه پند	خروسی که پند نو بر کشد	پیشش اندک باز پند
زبان شکست بر کبری	زبان شکست بر کاکه پند	ز باز کند دار و کام خوش	پس من خیزت شکست
زبان که او کام داری کند	چو کاش و کام داری کند	زبان باز کند پست کام	ازان شد که بر پند کام
چو کام خود کامی آرد پند	بهر چه که بخت شود پند	بساکتیه که پند پند	بیکم زبان پند پند
بکشتن که پند پند پند	نیش نده را در نیش پند	پند که با صاحب پند	بکونید پند پند پند
چو زین که پند پند پند	پند پند پند پند پند	خط پند و کام پند	که پند پند پند پند
چو کشت پند پند پند	بفرزد خود بر پند پند	همان که پند پند پند	که پند پند پند پند
که دارا می و اسکار آتوی	که از کشت خالی کند راه	نصیحت کوی اندا و زور	پند پند پند پند
ترا آتیمان این کلاه دوست	که از پند او کرم پند	پند او که کونیت ما کرد	بشیرین بان شاه را پند
دخت که بود با پند پند	مخالفت چه پند که دارا پند	که پند پند که دارا پند	ز دارا می دولت پند
زین پند که پند پند	پستار چرخ تو افروخت	کلنج که با کوی پند	پند پند پند پند
	کند و دعوی پند پند	که پند او کرد پند	ز پند پند پند پند
	در باره و خوش افند پند	چو خوش پند پند پند	پند پند پند پند

جهان ان کس پست کانند	بیتدی کت پر سجد	کر سپید چو بایشه جاد کباب	بفرم شدن نخی روستاب
ز کجاکر پست فرزند زن	چو هم جاده کرد و شود جاد کن	خوشه جاده رفت فرزند راپ	بلند کرد فرزند جاد پست
چو مالا بر آید کیا طبع	پسی پرو باشد از وی کند	ز چند بزرگان نباید گشت	چرخ او رفتی نباید گشت
که چون زموده شود و زو کار	سیا دایت نماند کار	سکال کس جی نماند شیند	در چاره را در کف از کلید
شمار پندان سپه آلوده	سر اسبان شیدا کار آن پنی	ویکی گشت اش کرم را	بهر کجی گشت از مردم
شمار گشتن ای ان شمسک	پس چید چون بر روی خاک	کره رز و ابروی پست را	سکشا و اگر چشم پست را
در وید چون از دما در کورن	بخشگی که در زشت کت و کون	که در زخم نیم هستی دیده	که بولا در و در اسپید
نیلی بر روی زایل دم	رو که دشت ایس بوم	بخود پستک را ز منوی گم	که من از بونان بونیک گم
اگر د شود و هر روز	خواهد ترغ نسک از دنیا	دیگر کند با من ای پست	چو کر زار زده ماند شیر
سپر کور که در ایند زو اب	که شیر ترش کدو باشد کباب	بو خایه مرغ سخت و کران	نمایک و خایک نکان
ز روی کاخیر و این پست رو	که گشتی و بی ادب شود	بشور از دوزخ جوشید را	تسکانه جی شید را
تاج ابرار و سلم	بر دخت کینه و جام هم	شکو و کیان پیش مایه ناه	قدم در خورشید تابان
سک کیت و با ناه و ناه	که شیر مایه زاپ اند کرد	ز شیران دور و بزاران	خند و زمین تابان کرد
تو خونیک و ای مایه کت	از یک طفل و فی مایه توبه	نشیند و تجرت کا کیان	منم تلج بر سپه کبر بیان
که ایاس که کر گشت و کوی	ز من جایی مایه چست و جی	کلا و کیان هم کیا پست	دیر من و میان کی کت
به پست غلامان پیش دم	بجوب شبان و کت پیش دم	من زری که از یک زو کی کند	خری بر با جوسه و کی کند
عقاب کی که از یک سیر کوز	که افقا دشت کت کو جز	پس کی که تر سپه ر و باه	بوزر و منر شس بر ستام
پس کی که فر و اسن بل زو	پس شش حن سپاه هم	که باشد زو بی جی سپه	که هم بر و با بلند پنی
توی پست که مایه واری کند	چو کیت کوراه واری کند	من از خنجه من و پست کی	کجا پست از روی پست
زروین و فر و پست	بر او زکند و زین منم کت	اگر با کرد و پست ز راه	بر و زو روشن کرد و دیا
و اگر گشتی و بر مایه کن	پس بر سید و افکند و پنی	چو درایتی جی جشش دم	ز خاکش پست نام بر شش دم

بهمانی خویش تا روز مرگ	فرستی توار خویش تا روز مرگ	چو سپید زور و کسان چو کاز	تو من شد گشت و قی کرو باز
کنداره پیری هم از بون	کز آتش خیز کن و با بون	که چون شاه زده هم در پست	شمس تن در پست و سحر پست
خبر کردم شد در چنین تو هم	که آید بر دهن زده ای زوم	پرخاش دارا سپید رخت	سمه است و اوری ساینه
حماز این مرد و نور بود	که سپید و اراجا پند بود	از بوم کوشو یکبارگی	سپید و اندر پست کم کاری
زوارا پستی نشانیست	بهر پکنه دل را پست	چو داری میاد دل کا گشت	که مع سکنه زوارا گشت
زیران و شش لی را بون	برار پست بنیان یک بون	زمر کاروانی برار پست	دران اوری چو پکا چست
که نه خوار چو در پست	چو پست ز چو کندی گشت	چو فون درار و از نمون	که اندر کار پست کندی بون
چو در جنگ پیر و زین بود	ز پیر و چکش تیر بود	مکرش دران کار پست	خوردش غشی سحر خوار
چو دانت بود و کندی گشت	بپزندگی گرم چو دانت	پنج نمای کس درین دوش	دران کار بود و پست خوش
فویس زبانی که از فون	تن چو شش و باز فون	بر چست دران چو کاز بود	ز حال پیشینه کاز بود
شاکفت بر کاه و زین	که آید و اید و اید و اید	سواد اتی علم از نام تو	همان چشش و درار آرام تو
کندش نیای عین خوش	چین گفت با من مادرش	که چون که چو کندی گشت	خبر داد از ان جام کوی کاز
که در طالع ملک با ما بود	فرویداخت زبانی	برون آید از زوم کردن گشت	زنده در سر شکوه تاشی
سمه ملک ایران بر ستاورد	تحت کیان پست استاورد	جهان کیسه و دو دمانی	پیر حاجت و دوشی اندازی
سباد که این مرد و دوشی تراود	اگر ان قلب اید که کندی	باز شاه رخ زنده نام او	سپارد و درین کشور آرام
بناید کرد و دست تیر رخ	که چرخ کانی کندی	فویس پیش که طاعت کند	یک روم تها قیامت کند
فویس شش از چشم ناموست	برافشان باز از دست	کمن کتیه زور باز و دوشی	کمند و زورن ترا دوشی
براش سیاه و کندی گشت	سپاشش بن کندی گشت	اگر سم شیرین شد شیر	حرون تیر چشش گشت
بناموش تیر جان داشتن	وزان چست از کندی گشت	برون دوشی دوشی چست	کر این دوشی دوشی چست
همان که با چو چست	نرخ زرا دوشش	بسیار دوشش	که از نوک خار دوشی چست
چو کار دوش کندی گشت	شوی زو اگر دوشی	پندش از ان دوشی	که فرو دوشش گشت

چو بایه بر این دست زان کپی	که در دهم ز خانه و زمین بی	قلم در کش این پادشاه را	کفایت کن ز خلق سداورا
ز خشم تو چون ملک کشت سیر	بخشم افکند ای نه لب	نستوری چوین کرم ز بند	پیر انجام آتیر تر کن غسان
بکاشاه را پای را سرست	دل کو کزین دوری در پست	تسای شکر که بر جسم نه	کر از سر و باشت که آن غم
بران ختم شد رخصت نمودن	که شرم از رو پیش چوین	کنده ارم از رخت کین	بخون نری اول نه بند میان
پسند چو در حکم کن ای	ز شکرتان میان وی	بدستوری رخصت را پستان	بشکر گشتی گشت جستان
یکی در کار و شش و کار	بدست کشتن طالع ای	بغالی میان تو چوین	بفرمود که با جسد سپاه
غسان بشد شاه و چوین	میان تیر کین نه تنگ	ز شیر به پا و چون میرست	بکشور کشایی کیدی میست
سپاهچی ز نور با شتر	ز غوغای زبور چشم شتر	نشان جبهه دار و فرشت	که ماند از غیبه و نه فرشت
بوقی که افق ت سار بود	فلک و ستار از این بود	مسی تبارک و یانی فرشت	بنویس ز پند خشی غش
منوچهر پستی و چاه ایش	به پراستین تیر و پیش	بر و از دایه سپاسی چوین	که یسیده از ان بایغش
ز و بر سپاه جده چوین	چو بر قله که ابر سیاه	بغیر سپاسی و سپاه دور	عقابی سپهر و بالش نود
شدان ز دایه چنان لشکری	بسر چنان ز دایه سپاسی	جهان کرد از شو و دود و خاک	ز جبهه از جبهه شک
ازین که کون ملک تا چوین	میری ان که و شکر کین	جهان یک نوا اوست چوین	دروگاه و علو بود که جبهه
فلک و دیندی و دینک	یک شت خون شکر کین	نوشه میر و دود و دود	چوین سپاسی و سپاسی
زین که بضا عبت بر وین	خدا خاک از وین	نیت درین شت و نوا کین	که بر بست شد راه و نوا کین
چو فریاد را بر کلو بست	کلو بست بر وین	نوا کین و خور حصار کین	بغاش و شش و شش کین
سپاسی ان شش و سپاسی	با تر کین و نوا کین	بچشم و نوا کین	که چوین شش و نوا کین
نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین
کپی که دین ملک و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین
چو در کوی سپهر و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین
تویر از نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین	نوا کین و نوا کین

بود که اسپند ز کارگاه	که از قیامت بکاراو	رسیدند نیایان خلیل	که طوفان نور بار آورید
ششخون را از آذرگاه	ز پولاد پوستان میشیسا	پژو سنده گفت بدخواه	شب و روز غافل شد از کارگاه
بروشاه اگر یک سنج کند	ز ملکش تا که پروین کند	پسکند خجندیه و دانش	که پنهان یک جهان اوقات
مکمل با وقت غافلین	بستندی شاید حق یافتن	پژو سنده و یک آفت ز کرد	که در آنجندان سپید کرد
که از آتشرون توانی قیاس	شماره زاده دل ای سرپس	پسکند رعد و گفت یک تیغ	که سیدیک و در از یزد
یکی که ز کار خوشنماک	زیسیاری سپیدان یک	سپید را چو ای چنان چید	بلند آمد از شست ریای بلند
نجر که ترش دهنی زمان	که آمد بزم زده نامی مان	پسکند چو دانت کان تیغ	بستندی بر آید حق تیغ
فرستاد تا شکر از سر یار	روانه شود بر سر شیار	ز مهر و ز اخراج و دم	شد آتش لنگری چو پیر
چو انود سید شکر کیان	عدو خست از نام نام	خبر داد عارض که شصت مدر	بر آمد و یسار منور سپار
چو شد پاشنه کار شکر	کیان سخن ساخت بنی و دویم	نشستند سپید ز غنایم	بهر ملک نرم کرد و دوم
شکار و از او بکاراو	سخت اند و حیدر و کاراو	چنین گفت کان نامو شیر	که بخت چنین کارزار
چو سازیم تیر و صلح و نیک	که آمد با چنین تیغ کارنگ	اگر چنین ایام تیغ انیام	بر مدنی بر سینه اندام
و کز تیغ چو ستم از تاجور	به سپید و خوبت بدیم	کیا ز که از ملک پروین	من این نری ایکیان چو کنم
نرم که از خردان خیریک	بداندیش را و چه چیریک	چه دست باشد درین هم	که کار با برنگر و در راه
با دیش خوب و ای صواب	چه آورید این سخن جواب	بیا سخن کش و ندیکه زبان	و عاقلانه کرد بر مرزبان
جهان و پیران و پادشاه	چو گفتار گوینده کرد و کوش	که پرسید با و کیانی درخت	که نامش بلندت و نیرخت
تاج و تخت جهان با و	چو حسنم و قلی و دراز با و	همه را می هست چون او	درستی چه باید با نجات
و لیکن زلف مان و کدیریم	بهر راه و فرمان و سپهریم	چنان در دل جهان مین را	همان نیکان سینه دیو
که چون کینه بود و کینه خور	همه را و خاشاک و بود را	تو نیز از کس سینه را بر و ز	که فوج بود از کس سینه سپر
تو نیز ز فوجی حسنم بکن	بکار پر کشید با سر و بن	کس باغ را وقت کوک و نیت	نوازد چو آب فروز و نیت
بدیای این است تا غنچه	عروپس جهان را بر این محمد	بداندیش تو هست سپید کرد	به چید عریت ز سپید اوهر

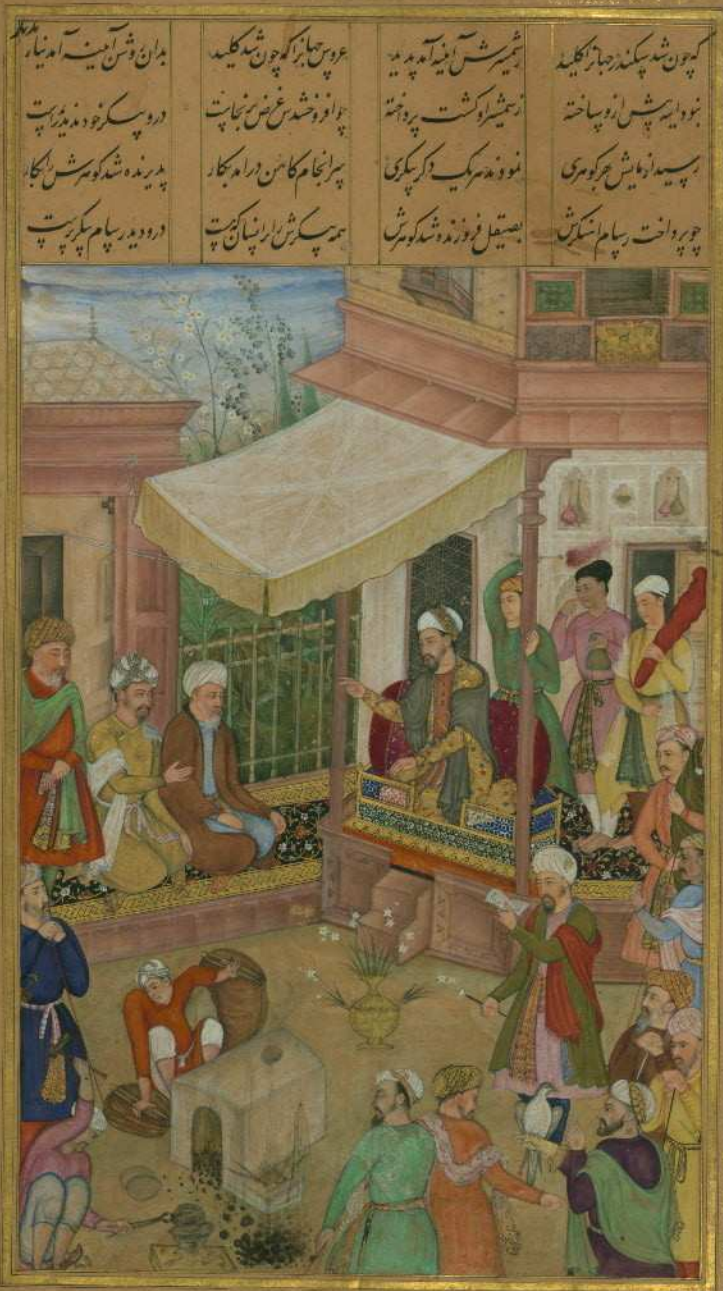
سکنه بدلت کافله	پامی شت آور در شتا	به پناه کشتا و سپام	پام اور از بنکشت او کام
تتاقی که در بنکشت داشت	یاورد یک و ایش	چو اور و پیش سکنه ز نما	به پناهم اور از بنکشت و
بجکان کوی انداخت	که طغی تو بازی می کن	و کر از روی دایست	ز سپو دی دل مردایت
همان کجده تا شرف نشد	کیزن شرح هم سپه تو	سکنه جهان او شومند	دران قلم و مدح بلند
مثل که در چان کریدش	بجکان کشته ان تو چو	همان که می و سیاستش	بشکل زمین منند و قیاس
چو کوی می شاد و راه سپرد	برین کجی هم از کوی	چو زین که ز کوشش کردی	بکشد و راه و کرد و روی
فروخت کجده بصحرای	طلب کرد و معانی کجده	یک خطه معانی و چند	زین کجده سپه و چند
جایست کشتا در زمین	چو رخن که کجده یرون	اگر کسرا کجده ای کشت شاه	مرا فرغ کجده و راه سپاه
پس که تهری سپند و	پاداش کجده تصاصد سپرد	چو قاصد شیدان چپا سخت	بدشت خیزش بر سخت
بدار پناهنده سکنه جواب	جانی کلک سپه چو ز نرا	بر شفت از ان تیر کی شاه	که بخت قوی و دود خوار
جاندار و از اعدان داری	طلب کرد و از اعدان داری	زین رخنه نین و از فرغ	زین رخنه نین و از فرغ
سپاسی هم کرد چون کوفه	نرسد کشتا می شین	چو عارض شمار سپه بکرت	فرومانه قتل از سر و کشت
ز کجی پوران چاک بک	به نصد نرا اندر حساب	جهان چو چو نکر کشتش	همی موج دریا کشتش
سپاسی چو پیش روی هم	کجا او شنان چه سو خور	بار من در آمد و دایست	صبارا شد که او پای کند
نار من سینه با و قصابی و م	بوشید و در بلزید و م	علف و در من کشت چون کج	ز نعل پتوان بکانه هم
پلی شاه اگر افسایه کند	بهر جا که آید خن بانی کند	پاسا قی ان اوق و خوش	کجام دلم در شنان پیش
من و زخم و دهن و زنی	آه ان اواب بک اسکنده		
چه نیکو تاسیعت کاکهی	کران نصد عالم با و تی	ز عالم کسی سپه برادر بلند	که در عالم بود شومند
بازنی سپه یار و	کمندار و از فر و بکاه را	به عیار و ان الت یا پیش	کر و زوری سپان کجده پیش
مقفل کجی که چو آید است	کس کام سپه بکایت	خری بر کوی سپه با مرد	که از کجایی جاده با نوبند
کراند و شش سنش	چین و اد سپه پنداری	که در اچش که با کشت	کوشتی که اید قیامت پدید

چرخش گفت فرار پیش	زبان گشتیت و سحرین	نبا شد بخور یکس مژگان	که گوید سرانجامش ز زبان
که وقتی که از سر تیغ و تیغ	ز یونان شدی پیش و ناخ	کز اندر سپهری کیانی	کز ارشش نیست که درین بر
برو ملک زو و سحر و سحر	که توان شد عارت از شد	زمانه و کوه و آیین	شدن مرغ کوخیز زین ناه
سپهران بساط کسین	بساط و کرمک ز کرمک	سمه ساد که کرمک و سحر	کمی سحر و سحر و سحر
بگردن کشتی در سحرین	نیشتر با من سحر کسین	تران تصور که سحرین	نیار و سحر و سحر
من ز ملک یک کشته برستم	عنان جهان بر کوه کشته	تو با کوه و سحر و سحر	رماکن و سحر و سحر
برافرم میا و کرم و اوم	بسم کجی ما تو زرم و اوم	بکس و سحر و سحر	بچش و اوم و سحر
کرمه و سحر و سحر	چهره با دیدم در افسان	بیک و سحر و سحر	چه کرم و سحر و سحر
کجی و سحر و سحر	چرخه و سحر و سحر	زمن و سحر و سحر	پنچ و سحر و سحر
چرخه و سحر و سحر	بدان و سحر و سحر	می و سحر و سحر	خرابی و سحر و سحر
ترانگی و سحر و سحر	کمن و سحر و سحر	سوزان و سحر و سحر	قلم و سحر و سحر
زمن و سحر و سحر	چنان و سحر و سحر	فوت و سحر و سحر	سجده و سحر و سحر
سوی و سحر و سحر	شانه و سحر و سحر	فوک و سحر و سحر	کرم و سحر و سحر
چو و سحر و سحر	کلی و سحر و سحر	کلی و سحر و سحر	کرم و سحر و سحر
بشدی و سحر و سحر	کران و سحر و سحر	بند و سحر و سحر	کاف و سحر و سحر
سکند و سحر و سحر	که باشد و سحر و سحر	فلک و سحر و سحر	کاف و سحر و سحر
چنان و سحر و سحر	کم و سحر و سحر	بک و سحر و سحر	فوت و سحر و سحر
کلی و سحر و سحر	قهری و سحر و سحر	در و سحر و سحر	بدان و سحر و سحر
سوی و سحر و سحر	ز و سحر و سحر	ز و سحر و سحر	فوت و سحر و سحر
پراکنده و سحر و سحر	نمود و سحر و سحر	نخست و سحر و سحر	پنچ و سحر و سحر
کرم و سحر و سحر	فوت و سحر و سحر	چه و سحر و سحر	کرم و سحر و سحر

سکندر دروید پیش از کرد	ز کوه کوه جسد در لیکو	چو از دیدن و نوحی و کشتن	یکی به بر روی آید و داد
عروسی آن سبت از بجای	و بدو سپه سینه زارهای	پاسا قی آن آب یوفام	بن که بر دست چای
چو از آن کم چینه وین شوم	پسول پستان در اندر پکنده		
پاتازید و شویم دست	بیراوشون سپا و دست	چه نبد هم دل جهان پادشاه	که هم دیو خوار پست و غول
جنان ام خورشید از پرچم	بر خنده و دست سپاه بر	چو از آن که یک می باشد	شود و میل اندر باشد
نور تازید و پدید آمد	درم بر درم چپ باینا	نستکی با هم که ز کرد	همگی نماند زاده را خرد کرد
از آن کج کا و قارون	پراجم و خاک پرچین	وزان خشت زیر پادشاه	چه آمد بجز درن می
دین باغ کین و نسی	که ما از خاتمی زین است	کزارش کن ز یونان بخت	خین گفت کاش تا بخت
یکی وز دل فلغ و شاد	براسود و دوار سپاه می	می ناب در جانشین	کمی همی کرد و کاشی
حکما و شیار دل شاد	خرونده و پیش و خویش	بهر سببی که از باغ	پنج شد بسی در نظامی
و جنان شد و می و خوش	قبح شکرتان و خوش	و باغ نیشند و پیران	ز خوش می و دور اشکان
شربک قبح نادر و خون	روان کرده از دوار خون	ز می خشم که زنده چو شک	شود و خوش کی و زنده
در آن هم از دست چو	کل اقلان و نادر و شیب	پکنده جهان چو فرخ	نشت چو چرخ و بر شیر
زوارا و آمد و پستان	پنج کی و روشن آل	چو خرد و پستان تیر	هم او را و هم شاه و پستان
چو کرد و فرین بر جهان	شده و چرخ کرد باور	زوارا و او و پستان	مادر و چرخ و کین و جت
که چون و کرد و مطلق	زود کا و از قی خنج	زبون چو دیدی و کاب	که پودی سپر از جابجا
جنان هم پیشینه اکابر	کون پر کشی و تابی	پکنده ز کرمی جهان	که از آن دل و زار و خست
کمان شرب و شین هم	زنده شین و نادر و کت	چنان و دافاسد و رنج	که از چرخ و مغش و رنج
زبان چو کرمی و شیب	چو نمانی و گفت کی	زمانی و نماند و پستان	پس اندر زبان و چو
فرو گفت با و نچنان	چو کوه و نماند و شیر	کرا و چرخ و ای و پستان	کوه چرخ و نماند و پستان
زمانی کرمی و سب و کند	ز دوری کرمی و شین	پنج کرمی و باور و نماند	کفین هم و کشتش بود

هر کل میاسته تخت چو کل دور شد آفت برین نهند پند ز من جان کرد و می آست	نمی آمد از وی خیالی و برست تفاوت نشد با وی از پیشت برافروخت شادان و نور چو آمد از وی خیالی و برست	به پناشدی چه را پس پنا بمنید چه بود که بر دست تویر از دایم بگری نمی آمد از وی خیالی و برست	درازیش کردی حسین و لور نقاشش یکم بود و بر دست به پست از این اسب کیدی نمی آمد از وی خیالی و برست
--	--	---	--





کچون شد پیکند ز جبار کیکند	بیشترش از یاد پدید	چو پست ساز که چون شد کیکند	بدان و شن آیت آمد نیار
بنوایه پیش از و پیاخته	ز سیکر و کشت پروخته	تا فو و شد غن غن نیار پت	در و پک و خد و دیر پت
پسید از مایش هر کوی	نمود هر یک دگر پکری	پیر انجام کاسن در آمد بکار	پدیده شد که سرش را بکار
چو پروخت رسام سکرش	بصیقل فو و شد که سرش	سپکش از نیار کچت	در و دیر پام پک پت

همه زبان کی شوهر یکدیگر	یاد یک روتی مادر زور	واکر کا تران نیک نو تونه	سمان جایان خاک را تونه
خجین شایان می زین	مادرین چون یکدیگر	سمان در حرف خطیبی	نوعاب تین در دوی
بلکه که سکر کن نیک بود	تو می که با تو می نیک بود	مخلوب غلب چو شام	دران فتح غلب ترانم
خویش بود آن شادان	درین تمام چون بود حال	شیر زهرت زهنا باین	چسب جاکمیری درین
هر جا که میسر و پا گرفت	زینک آخری فال آخرت	بفرستد فال زان به پال	که فرخ بود فال شادان
زین فال بکار و حال	مبارک کسی که زنده فال	پایانی این سال نو دور	مادر شادی این سال نو دور
دور زنده کسی که بجان	ز قید دل ز دور و پس	وصف کزین سخن کنه یکجک	
چنین خوشی را بداد	همه روز کی بیاید	بخون بند پرسم نیا دما	ز دولت بیک نیا دما
پراگه می نیک آخری زده	ببینک آخری فال آخرت	به کام خنچی شده امید	که بر سپید باد بینه
و چنانچه بخود و زنده	کسی تا می بود و زنده	چنین که امید باری کند	که زنده و امید باری کند
که بر می و بار و فرشت	در این شمع پرانی می	که زنده نقش و پای می	که نش و پای شک بوم

چرخ کپاشی و بند باش	چرخ سیدی ز ما بفرمادی	بگویم چون بخت شد نمای	جبر کما باشد او بد باش
که شد بر خالفت نیار و سب	تو شکی که او با تو جنگ آورد	برو تو که تو که تنگ آورد	چنانست رخصت بر ای سب
ز دشمن سر پیش که داشت	کو ز کی که باشد با کی کند	زین جای قیام نما کند	ز دست تو یکست بر بخت
کرایه تو خوشش آید خوش	تو ز پیش مرگ را آستین	خیز از نو مان آن چو تن	ز در اینیا بخت نامی خوش
تماشای آفتابش تنگ	تو دین هر چه خیم کنی پست	فرستد که امر من یکست	شش خون قیام آن کند
تو بر شستی می پور بر	تو با دای پست پدا کرد	تو نیز از نو از نو می	تو میگیر سیاهی او تلخ گیر
توینگی کنی او بدی بخت	چنان نیست که جلد خور سب	زین مکان مار و کینگی نخوا	تو پنداری او چندی میکند
کسادی در آرد بازار او	نوازش که بیای بدرام	بر آرد خیم فلک نام تو	نیست کسی روزی هم از او
مکر و دزد کند باطل آن کز	مگر بندی کن بخت گیر	مکوداری کن بخت گیر	ز حق دشمنی چو باطل تر
که دولت بکست و پیر بال	پیری کردن دم از مروت	و گرنه همه او می آیدست	نیاید کینه در این بال
پیران شد که مردم نواری کند	دود و دهم دایر از آن کت شتا	که همان از پست و سبک کا	سمادی سر نواری کند
بزدان قهقش کی می بست	ز عیش خوش که کوشش دی	که شش پستانش می بست	جهان خوش آن نیست کماست
کس از انا باشد که ناکس بود	پدا کس که او از غیرت خام	کس پس بدمان بخت بود	جو از او پست به کس بود
بدانش کنج بازه پست	کرا و ستاده تو پستی خوش	کرا و کنج و ان شد تو کی خوش	مروت تو داری مردی پست
تو داری مین او در جی پست	توان شیر گیری که در جی	ز شمشیر تو خون شود جی پست	بغالی که خست تو توان شمر
که بود چون بخت بر شست	تو باغ تو پستی بخت	تو باغ تو پستی بخت	میدون سیاهان بخت
ازین مصلحت ما نم کردستی	نفسی که او یل پای کند	از آسوده عازمی گل کند	چونان سیلما بختی کوه

دران بحر که رانده شد باری	همی در بر مرد و غفلت رکی	ز چرخ کجایان بختیستند	ز نظاره شاه بختیستند
کشتی من و ماند زان شب	که در غمر خاج بود آن غار	یکی نشان کرد بر نام خویش	بر دست فال هر پنجام خویش
و گر بکبک رانم دارانما	بر آن فال چشم اشک رانما	چو مرغ دلاور در آن دوی	زمانی بود بکبک آوی
همان بکبک شد طایق کجا	که بر نام خود فال بختیستند	چو سرفروید آن چنان حال	دلیل نظریافت آن فال
خرانده و بکبک نظریافت	پریه از بکبک پرمافته	سوی شسته کوه پروار کرد	عقابی در آمد پرش بار کرد
چو بکبک بکبک بی آن غما	کف و در بکشت و آه شتاب	ز پرواز پرور خجیستند	نبودش همانا غم جان
بدان پست کا قال ایری	بدار برشش کامکاری	ولیکن در دولت کاکا	نباشد سعی سمر او پادار
شینه دم که بود اندران بگوید	مقرنس کی طایس که دوش بگوید	که پرسند کان و باو بگویش	خبر باز چندی از راجش
صدای شینه اندازد بخت	بر زبان که بود غمی و بخت	بفرمود و شریکی بختیستند	خبر باز پرسد که بکوبند
که چون در جهان نیشخند بود	پس پنجام اقبال با چون بود	پرسید رسیده نه فال	که چون منیب یاد بختیستند
پسکند شود بر جهان چو بخت	بدار ای دران در بخت	صدای بر او که از بخت	سما که او کعبه بکاف
از آن فال فرخ دل خیروی	چو کوه قوی یافت شت قوی	بخرم دانی از بختیستند	سوی بکبک اندازد و دست
تبدیل بخت با بخت	چو سپهر سپی میسان بخت	نخن از اندازد کار خویش	ز پرواز صبح بکاف
که چون من نبویستی	که چون کرد آن سپاه کاه	کرنیت بر ماهو کاه چن	بجو و چرخین بختیستند
بدار جز او او با چرخ	که کوه که در کوه بخت	که قوتی دارد و ماسخت	چو تهم بختیستند
که او شک کرد و بکاف	نگهدار من بکف از من	مرا نصرت یزدی حاصلست	که رایتم قوی شکرم کف
سپه را که فرزند سپه	زبانان کیدال لب سپه	دورویی بختیستند	پراکت دلی از او بود
ایدم چنان شد بخت	که بخت از دشمنان بخت	چو بختیستند	بختیستند
شما و دران از سپه بخت	چو کوه چن بختیستند	چو بختیستند	بختیستند
شناختن کاه سپه بخت	دعا تا ز که در بختیستند	که تا بختیستند	بختیستند
چرخ جهان که بختیستند	رخشاه روشن از بختیستند	تویی که بختیستند	بختیستند

دران معرکه

ز پس کج کنج کد بر پیل	بصد جای بست بر پیل	از من خنیشاید ویر	بر او تپس بر حج و عبت
بصره و مصر باران وخت	باین خود کاران شهر ساخت	از بخار و ان شدید بیکار	بیکر و هشت حرجی خرم بنابر
بیاد می روشنی چشمت	شمس عجبی باز و هم جای	از سکنه ران شرحی تمام	سم سکنه ریه نهاد تمام
چو روانخت آن نوجوان	که مانده شد مصر و بغداد	یونان شدن کشت غریب	که با خاشاک و مرگ و کشت
ز دریا که کرد و آمد بروم	جهان هم ز بر حشری موم	بدان و هم چون بر حشری	بگردی از و هر چه خواستی
بهر کانی و بر این گشته	بدان که سر کی نشان گشته	همه شهر و یان پارسه	که دیدند از و انچه خواسته
شانه مطرب قلمه نال	که آمد چنان بازی چشمال	مخالف شکل شاد و غریب	غیر و زوی بود غریب
ز غیر و زوی دولت کامکار	پسایلی نو بخت در و کار	بسی از معانی تاراج کند	بهر و زوی پست و دلی از نیک
از کجی که او ز پست و دهر	بهر کجانی پست و دهر	چو نوبت بر وقت و دهر	شماره ز و با بخار رسید
کین که در و می غریب گشت	که دین آن خدمت آر و جای	کرید از طایف غریب	که ارسای می غریب گشت
کرانمای غریب که باشد غریب	ز هر کوب و هر ز و دینار	برون از طبقه غریب	بصد و غریب و دینار
یکی خرمی پس کم که باشد	یکی غریب که فور و پناخته	ز خود کرد و پارسه	که سر بار و دهر و غریب
مرصع صبیح و کج	مطمانی بر این شام	کین از ملک غلام	بکدام خدمت که می گشت
حمان تهمانی شکل صنایع	بکوه را بود و باطل و قلع	ایران غریب و پارسه	ببالا و پناچه و پارسه
ز کوس نه به شتر بار	ز پرمای پکا چمن بار	ز سلطان پکار و زنده پیل	که زرم چشیده و پارسه
به میان کرانمایای پارسه	و پست و با قاصدی می گشت	جوانم ز پست و دهر و پارسه	بازار پارسه و ان کران
سکونید و از زنی کران	چند بار و تیره تر غلمان	نه بر جای و پناهی پارسه	در کین پشید و ز بار کرد
و پست و ان پنج پارسه	نیوشنده و برای پارسه	بکند و زنده و پارسه	نمانی عید شت و ز بار کرد
و غیر و زوی دولت و جادو	بنودش بر کین و جادو	ز هر چوبه که داری و	که رومی بر نیکه چو ناری
ز هر کشور قاصدی تاخته	بدان تهنیت کرد و پارسه	در طبع بر و دیان پارسه	نمان و می از دهر و پارسه
ز مانده چو عجب و ناری	بشار و دهر و پارسه	درین پارسه و پارسه	نوبت درین و پارسه

ز برکت و انبای کمر نگار	همان فرشت زاده ابدار	همه روی صحرایار کا پسته	بکشتیه کوه سر را پسته
شمار قیام زینک و قیام کج	بر سپه و دایم شاد افروز	بر بخت دران کشتگان کیت	بجندید سپه و پنهان کیت
که چندین جنبه یاقین زان کوه	چراکت تباید شیر خسته	که کبر ریش انهم پست	در از خود خطایم آن هم خطا
حاکم را سپه انداختن بدست	نیش کشیدن هزار سرشت	حوده و ازلی لا جوردی عسا	سپه را کسبند لا جوردی عسا
هکما که چون لا جوردی خسته	همه جامه لا جوردی دره	درین بر دوش کسپه و دی	درین خاک شوره و دی
که داند که ان خاک کجاست	بجوج و لپا پست نیست	همه راه پست و پست کوه	ادیمت کوه ز پست کوه
پایا و از می بر پست کن	چو می در دوش نقل در پست کن	از ان می که دل امانا خوش کنم	بدون خوش خلق انش کنم
برو منه ما دان میا و نون	مراجعت نمودن اینکند در جگانه کجیان		
که از سوره ارایش غزل دهم	که از سایه اسایش طالع دهم	چو شد بار و در میوه و اچون	به پست بر او دشمن چون
میوه رسیده بهار خن	ز روق و قیام و کار خن	ز پستان و نیت ابدما	بر او و بهر و سپه از جوسار
و که ما به سر نه شد خاک کشت	بغشته در نیت و غنیمت	بغیر خن کسپه و انما	چو کافور تر سپه و نون
کیسه هم من اقل کج نیست	صحرای علم بر کشیدم بلند	نمان پیکان اقل پست	که خاند سپه و اورد سرشت
با و از پشته کان گفت خیز	که از کس کن از طالع کج خیز	که چون و می از زلی ان کین	پس کند کجا خوش من کین
که از زنده و پستان دمی	چین من او طعم که از کس	که چون و می از زلی ان کین	چو کف از خنده و چون سکفت
در کج بکشت و کج خواهد	تو که شد از کج و کوه سپاه	بر سپه و یک تبهر بر خن	یا قوت می یک دایک
چو ستایان بان و دشمن	ز دواب و زنده و باط	شده راه او که بر کا پسته	که بی کرد راه او را پسته
چو می کرد و سپه کار	در آمد برین شکایت ناه	روار و زمان نامی برین د	سپه و پست برین د
ز دیامی او بخت تار و نل	پوشش امانا یک طالع	در اینه و سپه و دای شتر	ز ناک تبی محنت و دای
و دان جلاد جل جسد می	ز شورش کوه شکار کوه	بکوب و ان اسکر ز کمار	نه چند داند کسپه و نون
جهاندار و کوب خا خن	نرمانده بر یکک و خا خن	چو خن زین او و قوت	ز پهلوی او می ابد پست
ز بس نیت کفری من بود	مقرنش شده کسب لا جوردی	صحرای عینت بر او و کوه	که کسب شده و نون

طریقی سیاه و زردی نمود	که پرکار بر نقطه تن کی نمود	بحالش گری سویی ز گردش	برای سینه خنده ز پرورش
چنان در و ناهنجی نکره	که هم کالبه پخته شد هم	یک باوشه کشی خشم خود	فرماند شک بلنگر برده
بفرموده از پرباکی	که کشک بجنبه بجا کی	سپاه از و پوشش کجاست	شب روز در هم میخیزند
زخم چاق که آید تر	که کشک در زخم چرخ	که کشک زخم خنده و تیغ	ز ماه در قمار بر او دروغ
پیرایه می درفش تاخته	ز رخت خرد خانه بروخته	تور ز قفسه ان قباب	پسوزندگی چون بوزجی تاب
ز جو شیدن بر سر ساق	جهان کرد از روشیانی	ز بس می گشته بخاک راه	زین گشته در آسمان سواد
بکشد سپه کش که کران	خین اپت خود هم کولان	عین ارشادش افروخته	بکشد تاراش خیر خوست
ایسری پیر کی شد کسپ	غراب سید با زبید	ز دل دادن باوشان و سید	دلاور شده کور بچیک شیر
بگفت که سویی که باوان	بر او پیرایه سویی جهان	تیر و دوش که چاره شد	یکی از نامه و تیغ در شوت
قوی دست از قفسه چون	ز نهار خواسته در اندرون	در ان افشش شکریه میان	زین گشتی شب بر میان
پکنده بر شیر کشت و دست	باز از زنی در راه پست	چو زنی در راه بر کار رود	ز شمر و در می باید پرود
پیرایت ماه شد به باد	ز غوغای می گشتی او	فریخت بان بر میمنه	فریخت زنی کجاست تیغ
پستاده ملک زیرین	ز سیور برین قجای غیش	ز سر پوشان می چون یک	کبدون در افرا یا لاله نیک
کسی که زیر علم میزند	بفرمان سپه ویرانند	در ان اوی ز زینان کینانند	و کرمانه بر بخش کر پس نماند
کروسی که بر پل کرده زور	قمانه چون پل در پای مور	کری بنده چون بر مردم کشد	کمی هم کشد که بر شیم کشد
چو خصمان که قمار بازی کنند	بش در میان زینهار می کنند	شان میشناس که بود در کش	فرموده کش همان که کش
بخشود و بخت کی نشان	ز شیر خود و از زینهارشان	بفرموده و ادعایان کشند	بخش بن سبب و ادعایان کشند
فرود نشان که زان کینان	کزارش فرود نه کرد و سپین	ز بر غارت آوردن زینهار	غینمت نکند در عسکرها
چو شاهان شایع که ان شایع	چو دریا کی دست بر کنج دید	بخرچهرین جام زین عیود	بخر و از بنس با ناز عیود
هم از زکافی هم از اصل و ده	بسی چشم قطار را کرده	که خورچین سیم صحرانده	چو سیم و چو کافور سیم پاره
همان ده پلان کجاست کش	همان تازی اسپان و شش	سیس پرده و نمانی بری	پسین پرده و نمانی بری

شب آمد پنجه بکار موت	بسیا و فردا و کار و موت	سیکا را چون شوخت بخت بخت	برون آید اشک زنده بود
کنیم با کار می دین کارزار	که اندر گزیری سپهر از بار	بش طلی که چون صبح زین بار	ز این چو صبح بیکم
بگفت ای رفیق از بخت بخت	باین دست شاه و پست	به ملت شب غدا خواهد	ز میدان بوی خواجگاه آمد
یاساقیا جرتاکی کشم	بدل در و منده و تنم	سیا آن خردار پاست نهایی	بمن که تا کی کشم و ای
چو روز و کشته قات	چنگ کردن بخت را بیکان بدو هم و طغیان		بر کینخت اشک ز دریای است
و بشکر هم بر کشید مکتوب	چو طغیان از علاج و از انبوس	قد روان و می زانان بخت	شده پستی با نیتی و بخت
سنان شب و میان چو	کم و بیش زن و چو شمشیر	بر آمد سیکه از زنگار کون	فروخت از دیده و در چو
در آن یل بریاشده و با نعت	یکی تشنه و یکی عرق	چنان خیره و انسک کچک	بدخواه و خوشم سدا کرد
بر زار پست باز ماورد	بر کینخت زانان کوب	فرا کندار کور حسی چو	بپوشید و غلغله شد و تر
یکی مرغ خسته و چشم	که در چشم ناید کی چشم دار	پشان کش می سینه پستی	بخوان بکلیا قیر و پرورش
حامل کی تیغ سنجی آب	بگو تر از چشم قات	کلاخی پولادین برشش	که کوه بر شکله و کوهش
در او خسته با جی حشر دار	بوقت زون و چو چو	نشت از بار و کوهش	بدین میان و به قاتش
روان کرد و کسب میگوید	پیر و که دشمن کی اید	نیامد بلب که شمرده بود	بازیش لنگر و زور بود
و کرد یکی اچو غریبیت	و دستاوه تا که سر کرد	یک باج شکوه و بوی	ز نعلی ک ز نعلانی بود
و کرد و یاد چو یکبار و کوه	که چشم پسندکان نشسته	سمان خور دکان تراش و کر	چنین چند را خاک عاید
پس به روی زان کی و با	بچشش اراده چو عید	بدویرش با جی اندر	برنجی باور و زور و تر
پسای کی زان کات	بهر باد شیر و غلغله	سمان شربت یار و شمشیر	زمانه سمان کار و شمشیر
نیامد و کس میدان لیر	که ترسیده بود و زان شمشیر	خان خیره و پوچی نیک	ز نعل اندر غلغله و پوچی
پس که و دیدان چنان	شد اندیش از رخ و خور و خور	اگر خواست و ز جیب جاب	پوچی بکام و ناکام ماند
غنان شاکله چاکلکان	بصدق از شمشیر لکنان	بسی خندان و پیر و خشت	نشد کار کرد و نداشت
شیر و زمره و بان پسند	بجوشید چون شیر و میکر	پاشنده و ریا و کرد و نداشت	نیت کرد و بر کاس و می

از بس که قن بر زمین گزید رخ	ز سر خار بر شد عجب ساری میخ	از صفار بود لاله پراخت کفک	کر بت نه خون اهل خاک و شک
ز موزنی ضرب ساسی سپان	بر قفس اده پاسبان عریان	زین چرخ ز خون چیدکان	سوابت لاله ریختد کان
برار است قه شاد از بزم	چو کوی که او باشد از لاجورد	سمان رخ زین یکی چو کوش	بر او چون نکند و نمی کش
کینه دل بر لب آورد	وسن باز کرد و چو شکفت	چو از سر و پو شکست تپان	ز سر دو پست بر وین
منوعد بسیار مرداکی	سم از ابدی جسم از یکی	بر او روزی که زو می هلاک	که ان یازین بود و ان کاک
شدان یازین لشکر کشید کرد	که از نارسینان نیاید نبه	بدل گفت ان که شیری کف	بدین پس کان زیری کف
چو کشید زبونش درین تاخت	بجو و یاید این زرم را سخت	برون شد و کرد باره چون آفتاب	که از و بخور زنی شب شتاب
تن چند از ان سیاه و در	بیگن خیم یک غم چون بخت	کسی که چنان یی پس یابد	تبی کرد و پس بوزن و لا و
سپیدار و موج چنگ اند	کتاور سوی لشکر نکند	بدش کرد که او بود سالار	بازیت کاه زور و نینک
سلاح فلک و از پر کرد	بجوشن برایت رخ کرد	یو شینه خنای از کرکند	مرصع بر راستی تین بان
یکی خود فو لاد این فام	نما و از برق چن سیاه فام	در شان یکی رخ چون شکم	بلرک فرو رفته چون پای سر
بر اینخت و ابر بر شد شیر	نشاید شدن چو شیران دیر	بر گفت کای شریک دیر	شیک شوازه و دیمور دیر
مرو تابد و لیسان کفیم	دیرن ز کوه جنگ شیران کف	برستیم که بماند کی است	دیرن کافر و زند کی است
ز جوشیدن یکی خاکسار	بجوشیدن دل شیرار	چو بد جو که کن از خروش آورد	تیرنده را خون جوش آورد
سکند برده و گفت خدیوین	زمن بود پیش و اکن	ز مرداکی لاف خدیوین	مرا سپان شوازه سیاه جوشین
بترس از چه شیرینی شکر کج	و لیری کن و لیر افکنان	تبی که توانی از بجای بود	بیرغاش او بی چماند شد
ببوسوی شیر کانی پیش	که داری شیر افکنی پیش	تباران خود ترک بازی کنی	که چنگک با بشایدی کنی
بیا که دیدم میدان جوت	ببینم که که کجی شت	که رفتن در حدیف افکنی	که قه پوی که رفت زنی
فروشت بر فرق شیت	ز برق افنی کی پسین	براشد شد شاه از ان دلی	چرخ از رخ بر او روی
بیتندی کی غم تو بر شش	نشد کار از خشم بر جوش	بسی سبب بر که ریختند	یکی خشم کای نمیدستند
برین که تابش در لمر	نشد غم پس در میان کار	چو کی شد از خشم خیر تو	بدو گفت خوش شد پوی

ز اس کفم حلقه در کوشش یک	بزرگ و دو کوشش لای یک	چو گفت این چرخ کافتم	بر او در بازو و غان کشد
برو حلقه در چون سیرت	یکی که زه شیر سپید پست	بختی که زو بر سرش کرد	براقا و بت لرزه لرزه
یک نه خرم از آن پیر لایخت	تد جان از آن پیر خست	پیر و کرون سینه و باو پست	ز ستر تا قدم خرد در شکست
چو از کار ز راجه راحت بد	یکی محنت دیگر ادمید	سیاهی کرد و انخل بند	سر اسبان از وین غل بند
خمس و در اند چست از راجه	بر و کرد زخمی جراتش را	چو در یاسی و مایجان بودید	نسکی سیاه و اسبان کشد
غمان شیرینی و بران غل بن	که شیر جان کوزن کسن	از آن سپکین سیاهی	غمان اند و مرغش خنثی
چنان در بر قش رنکار خرد	که ز کوی کردن در آمد بگرد	و کز کوی فست سوسنی	زبان کشد و بر کوی
که با بر سیاه آمد از کوز	بنار و کوز و ما و ننگ	سیر و کوز و ما و ننگ	کران که در احسم راز غم
ز تن کفم که در و پیل	بدم بر کشم خیمه پیل	جهان جی پیکان کوی	ز خواب خود و کز کوی
پیر خج بر کردن از خمش	دران با و کوشن پیر خمش	سیاهی کزین او غم	بزم و کزید و هر جسم نه
و کز تابش نامد از آن یک	نیامد کسی اتساعی یک	چنان در افست و پست	شب آمد با کمال و کشت
چو گفتار کون کوش آفتاب	که بودی گفت از غم پیل	کعبان این با کز فمش	ز اندوه و پیرانی فمش
ز قیامت سان شکم این پ	کعبان تازم و غم پیل	یزک و از پی ز دیده و کشت	تیانی که در سید شسته
چو که که آمد و یک اثری	کل سنج بر طاقین و پیل	پسند بر برون انداز و کاه	بر اراست و جرب شمشیر
روان کرد و جرب تابش	بر کجک از اش آن آب	قلب اندرون باغی و افش	بهر سبک و سبک و اسیر
جرب و اراست است از جرب	فرو برد چون در جرب	عنان سکیز یک و جرب	جرب و کشت و پیر کش
جش بین بر بری بری	قلب اندرون کوی و پیل	چون سب زین شاه و کون	چون از کوی جرب و کون
در آمد بغیر دن بر سیاه	ز ماسی تیش و پیل	چنان اندرون و کز پیل	چنان اندرون و کز پیل
کر و در کوه و پست کرد	ز بی خالی اندام کشت	کر و ز کران پست و پیل	کر و ز کران پست و پیل
ز بس شویش و پیل	کر و ز کران پست و پیل	ز خمر و معسر و پیل	ز خمر و معسر و پیل
ز وین در کوی و پیل	بر مای وین و پیل	ز مای وین و پیل	ز مای وین و پیل

گر انجا بود طایکی سزگون	دو دیده درو بود چون طعن	برنجیشین با برکی سپه	که سوزن بر آتشم زیدو
زیر پشم پس لا چای	که برشت پلان کرم سلاپی	چو درلای قشع می کنم	یک پل پس ای کی کنم
چو در معبر کرم شست	که بوسه کشم کوه را سپسکیز	کرم شیشین آید و کربز	بر دسیل زیم چو بایند
فوس لنگند جوشن نیل	رخ من پاوه کند پس را	سلاح از ترم پست چون بیز	ز پولاده ارم پس چو کر
چو لایس رک و تن مرا	چو حاجت با لایس من مرا	درم پهلوی سلوانان بست	خورم کرده گردان سیخ
بر دم کشتی را داس کرم	نه مردم کشم بلکه مردم خوار	مرا در جهان کیشی شرمیت	تیره بسی پت و از شرمیت
سپهر مذرا و اوارم	خرازیر بالان باید در پست	چو من یکی الکه که خندان شود	ییشیری لایس و مان شود
بگفت این بر زده با رو شنج	چو مای که چیده بر سپهر	ز روی هواری تو ایو چیت	بران اش افکند خود را بخت
باش کشتی را لایکد کوش	چو پروا که کاید شنج	در مدد و زکی خجک بود	یک ضربت از بر شش را اف
و گزیده خاسی را بکجک	فلک هم در او رویا شنجک	جین بقدر و شاد و مرد	بتخ ادا ز رویان در بند
و کرسی حاکم را نیلینا	که با ان مانی شود زرم ساز	دل از جانی شد شکرم	چو از کوه و تشین موم را
سپر گردان شاه کردن کزای	ز پرکار و کبک تکی طای	بر اراست بر بک تکی سج	برگی کشتی سینه را و اف
زده بر سیاه کی حاکم	در او رویا و سندی	پن بریکه آسمان کن	چو مرغول ز نیکی که در کرد
یانی کی تیغ مزرب جوش	حایل فرشته از لوتش	کندی چو پاری طایحان	نجم چو کان کوشه با حیان
غسان تاج و بدولت سپر	نمودن قوی پست	بکبک در جی ای عخاب	چگونه جبهه بر زیر اقباب
از ان ترخس پر تل	بتندی و ادا بدان امرن	بزد بکف برو کی از لای	عقاب جان ادا کرم
اگر زبنت بی غار ز راه	کنم بر تو عالم چو رو سیاه	سید روانی که از تیغ	در جبهه که در خوشیست کز
مرو با نون رخ رویت کنم	سپهر از جبهه نوی کنم	قد زکف بر تیغ اینک	من اینه ارم کرم قفا و کف
سپهر بر روی چشم در	بر تیغ من سپهری از روی	چو لایس که من دیو مردم	مرا خور که از دیو مردم ترم
نزدانی تو یکا شیشی شست	مایا زوت من مایا زوت	کیرانی مایه نکند با جی	و کز سپهرت ابرام ز پری
من آن موم پالا تارای شتم	که چون شست صبح زکی شتم	چو سپهر زرم سپهر ز پل	ز نسل بان جابه در سنیل

دو سو راخ چون و جیل پار	یکی چو شست کی چو شست	و یکلی که درم بکام کوش	نه سو راخ وید و پور کوش
کزارش کن از نانی هفت	ز تارخ و ستان سیکر نیت	که چون ساجین بری اثر نهاد	فکاک نعل نیکر تیش نهاد
پسیدر لکین مهر و جانی	ستاره ز کف مهر و جانی	جهان ز دیران شکر شکن	کیشده جوا چنم بی سخن
از این سیل و زکنت شتر	صفت را شتر پست و جانی	ز پوی که لی برین می نشو	در اندام کا و استخوان کشت
شروم دهم کین تازه کرد	ز نوبت جبار پار و کرد	پرا رت شکبایم دهم	چو آریش شش مهر و دهم
ز رومی کی بود بس زبان	زبان دوری که از سر زمان	دیر و سخن کو می دانش پست	بیتیر و شیرت بیخ و پست
بشرین پنجمی مردم و پست	ر بوده نیشد کار کیش	کیشده دوش طویلیار دهم	سخن بر و طویلیار نیش
ذیم پکنه بر یکاه و کا	مچاپ در احکام و کیش	پکنه بکلم پام آوری	بر خوش اندش نایم آوری
بفرموده مایه ج و کد	شبان شود و سوسی سالار کد	پسند و دهم شیر شاه	مکر بشنود و باز کرد و ز راه
برینکه زبان سنو لی کند	که آس در شش زبونی کند	جان مرد و کچهره جان پروین	ز رومی بر کین پادمان سخن
که از اندام و شتر و جنت	روان کرد و ریت بدین جنت	جان و لوت و کز کردنت	که ششم نون چو لشت
چو بر شش خاک و کد و کد	بد و ز پرمور بر پای مور	چنان که با او را کسید	بنایید و عدرا شکار کسید
بناید که ان شاد تباب	که نشیند که بدیای تباب	جانش که صد چنک نود	ز جکش زبان وید و اصل و پود
بهر شش و ان یادار پستن	سبارک نشیند که با و جستن	شهر کس که کین کد و سخن	بر چپ بر و جود چو ماکین
دانش که کرم بر و جوش	بر او و چون عدرا و جوش	بفرموده تا طویلیار نیش	کشد و بر و عدرا شش
ر بود شش ان یوسان و جانی	چاکر کد و رهم و کد و جانی	برید و بر شش و کد و جانی	بخون و عدرا شش و کد و جانی
چو چون شش و کد و جانی	چو در شش و کد و جانی	کپ که کد و کد و جانی	شد و کد و کد و جانی
نموده کان و می و جوب	چو بد و کد و کد و جانی	شمار و کد و کد و جانی	چنان و کد و کد و جانی
بخون و کد و کد و جانی	نموده کان و می و جوب	شمار و کد و کد و جانی	چنان و کد و کد و جانی
سیمان از ان کد و کد و جانی	نموده کان و می و جوب	شمار و کد و کد و جانی	چنان و کد و کد و جانی
پکنه ریت کی کد و کد و جانی	نموده کان و می و جوب	شمار و کد و کد و جانی	چنان و کد و کد و جانی

سرپا شمشاد شکسته پند	بناید که دانا بودی هر پند	از بطوی سپردی دل نونند	وزین هر برستی باو پند
وزیر خردمند سپید بوی	بر سر و زنی شاه شده خدی	که بر خیزخت ازینا کی کن	هلاک چنان شدی کی کن
براید کار گاری از دست شاد	که شد ز قوی ترکند نگاه	شود مصر و آن لیت الم	براید مرد ایکن نام او
و اگر دشمن از بار و جناح	شود دوست میرو و چون	پسند بر دست و بری نمون	ترمقه و سید بر دین
کی لکرا خجسته که ز کین تیغ	فرود زده بر شمشاد میغ	ز دریا سپیدی شکلی او دری	دیش می مصر شده تنهای
مهر صیران شهری شکاری	پیدا شد نه دشمن پیغاری	بفرموده که ز لب و دین	که شد شمشاد پی صحرایی
به پرخاش ز کی شتابان شد	خوشه سپیدی بیابان شد	و لیران بهر کاشد بهرخت	بکین کاو کی که کرد بهرخت
چون کی خبر یافت که سپا	جهان کشت بر شمشاد سپا	دو شک بر بار شد راسته	شد از مهابانک به جسته
ز نعل سپیدان لاوین	زین زخمش بر او رنج	ز بس حسد که بر دین کن	فرود آقا و آسمان زیرین
و اگر ز کراش سپید که لکرا	شد و ما کی کاو و اسکران	ز شوریدن بکین چون سخن	بجوش نمایان از آمد کین
چه چنگ شد سپاه شاد	که زنده شد و روز از نشان	بجای گفت مدجانی نو	که کرمان مردم بر او کرد
زینش نو که در لی است	سوانی و درخ حکایت تر	نبالی و در پرچم و در باب	نه خمری و در کرم خرافاب
زینسی بران غول پر غار	در فتنه را روز بار بار	از انجای غولان بطن باخته	چه غولان بک کوشی خسته
چو کمر را برود کا ز زمین	برون جیت تیری سا کین	بر افاق شد کا که درون گیر	بر اند پاره چو دندان شیر
شازادان خود عطا سپاه	جهان یور و شاهی سپاه	برون شد بزرگ دار و شمشاد	تیا کی که برست بر جایی پس
ستاره و دانه تبا نکی	بر سپود حلق از شتابندی	پیکایی هم و در تنگ	فرماند روسی و کی کا
یاساقی آن کی روشنی است	بمن که طبع خرد کی شست	کبرین این کی جاب پیک	چو رویی که نباشد و کیک
فریخته راسی شایرین او دور	چنگ کردن با شکرت		که چرخ خسته توان بدو
درین دور شد ز برید	که امیکه دیوده میرو	بعیار این چار سپور روی	سپید و دو تاندر روی
قراضه قراضه بایگشت	برماند از چو که کرد و در پت	بجوی پستاند ز دقتان	بمن بهر پستاند ز دیوان
زین خست این برماند و با	زبانم باین که معن و با	ازین ایشانیان بچا نجوی	دو رویی برین کیانی بجوی

چنان که شد مرز و بوم	روی پستان هم مرز و بوم	ارسطو که دست بورد کا بود	بهنیک به حرم شاه بود
پیکند ز دست و ناویز	کیم و کار شد فاکت	وزیر حسن پیش پادشاه	جهان کن کیم و توار خندان
نیک کارستان کتی بزده	ز راه ویران میزد شکو	ملک شاه محمود و نوین	که بر دند کوی از چمنستان
بذری من و زیران شدند	که از بسد و دیگران شدند	شاه که بدخواه را کرد حسد	برای زیران جهان کوی بد
مرا تو را کرد و پایست	تن شاه باید که باشد در پست	بسا که شاه را سپیدی لغ	که کرد سرک شوریخ
چو بایست که چشم بباری	کند دیو بافت نیباری	جهان او دست سر و سیم	ز او و شاه چهاراگر
جهارا با صاحب توان	وزیران او می چشم و در باد	پاسا قن شربت جان می	بمن که دارم غم جان کوی
که چون بان شربت از شط	قصه نو در صیران پیش پیکند از دست نیک		
چو بسج اردم که بزبان	بختی که یک و پستان	خود من غم و دگر کوفت	دولت زن و در بریته دوال
من از خواب او به زخاستم	بجز کشتی خاطر از پستم	طلکاکو که سر که کان می کند	به پندار ایستد جان بخند
بغواب لعلی که از بیک	تیر و کند به دال بر بیک	چند پاری ای می و پستان	که پستان پاری و توان کرد
که این جور مرغ بود می	نماند می که غیر بر شایخ	که از ده پیکر امین بند	که از شش جنس که نوشید
که چون با دوان پس از چه	جهان جهان را ز فوجت چه	بجای و برادره خورشید	عروپا که بر کپی زشت
پیکند برایشان مان پیش	برار پست بر می و دایا و خشت	غلامان بکجه و دلی بای	کر در کر که زشت سپای
کمی بود به خور و بر بایک	کمی که غیر خیرت برود	نشت نه نیستی کن کپی	که از او داد و داد از راه دور
خبر و صاحب خبر و دنا	که شش می و دده و دنا	تکلم کنان به پشاه روم	که بر مصریان تک شد مرز و بوم
پسیند پندین پانیک	که شد در میان که کاتیک	پول و جهان را چنان شست	که سودا و آید بدان که شست
پایان نیانی و قطران سیاه	از ان شش که می سیاه	سما و می خوار و مرم کرای	نار و دین و اوری خضری
بجلی و نهار چه پست شد	چو کوه پست و کوه کسرت	نرو می که پند که سرشان	به بر سبک کیم و زارشان
که ای بسیاری که می شید	و که نه تبار و دستان بید	نه مصر و نه افجه ماند نه روم	که از نه زان که و آتش روم
تجیحی نیست که یک ایلم	و که حکم نه است بایلم	شاه و کرد و اور و دین پناه	چو دانست که از دین پناه

بشپتن ایکنه در دروم پادشاهی

میری کو محنت ریایی ده	در پت ز لاند و ده را می پت	تصرف دران سکله شتم	باز دکان موسی بیانی
چرخ پنجه ای تدر به بیت	نارنگ کی کو پس کی کند	کو یک کی پس پش من	کران سیم در زهر و شتم
کرانگت من ویکیری کند	کس نه ز نه واده دارم یسه	ره من بهر نه نوشید پت	نشد حرف کی کس گشتن
نیم سیم میدجایی کردی	قدم داشتم با هر در پت	وماخت چنان دوی من پم	بهر چس من عیب پوشد پت
بران که خود را نمود خمت	کزین که خودم پنهانم	کران ای نقش کزانش میر	که تر با پاد پید از مرما
چنان ای سیم پاک پرو کار	بکاک جهان نه نشد و چم	ولایت ز عیش و لاکشت	که تش از کزانش مار و کزیر
چنان نه نشد که چن شادوم	منو اندرایش سپیدیده	سمان عدل و ریس بر عانی	بدون ج و خمت پذیرد پت
سمان سیم کز پروین بود	بران عهد بشینه بی منی شد	زروان بک فیلوس	علمای شیشه بر پاشی شد
دارا سمان کچ زمری سپر	بدشمن کشتی سج اویت تر	چنان ش که بازو با بخت	نشد کس دران شعل و شیش
کبود از پروین و پست لکتر	کره بر روی کشتی عالم	چو بازو بخت کمان پستی	بنو کی کسی تر بازو یسه او
چو در زو و جیم می نامد	کره کو رو کز نش بودی شمار	ر بود از ولیسه اتوانی	بهر شستی تی اندجستی
بخت کز شیره کردی شمار	یکی جدول کنخت از بخت	فکاک زان حش جدول کنخت	پیر زیکان شد به ناماری
چو خشت قلم ز لاند بر لب	جهاز زبون مید در پشیش	شمس شوس دل و دهم و پت	پواد جش را و تو نخت
حساب جهانگیری او پوش	دران کار ووش نه لیاوری	سمه و مران پروین و خاتیه	برین هر دو بر تخت شاد پت
بهر کار کو جست نام اوری	رسیده بهر کشتور افسانه	کسی از با بختن یسه نهاده	بریکان سر بنه سرار سپت
از و پسته نه نش بهر خانه	بر خلوت بی کار و ناکارفت	ندان کرد و با هر دم ز مر دیسه	که از راز انجم کره می کشت
بابونه می با جوان گرفت	برون از خط عدل نه ناپای	بارگنان باکر و باج	که بخند در اندیشه اویسه
نارزون کسین و رولی	ز بی لیکن هم در هر گرفت	عمارت کجی کرو ز مرغی شانه	نخت از بقیان شهر می خراج
ز دیوان ستان قلم بر گرفت	بصرو جش بری باغی رسید	کشاوه و پیش رویش	سمه حاجی کس و کل شیش
بهر حاجت نام نه نشید	یکی حاجی اسن کیه حاجی	مران کا کمال از در پت	یکی تنه زن شید کی باج ش
تزار و خدوان که دار و دهر			باسر ج پهن بهر نه پت

میاون کنی تحت یار تیغ	فرستد از غت کشتن خراج	برافاق کشتن چندی کنی	جهان جهان پیشانی کنی
پاداری این پس تعلیم	پیش نپازی و بیم	نظر بداری مندر زمین	بجای آوری حق بوم زمین
بدست موری و شوی شغل	که دست و پا بر دال کج	ترا دولت و امر و بریت	نرسند باد و آفتی از جویت
سزیم کجایافت قدری نام	بدولت خیلان برادر نام	سمان و لای کا چندی گرفت	زرای بلند بلند می گرفت
چونجایی که بر پانی سپهر	ازین بر دبان شدت بکیز	حکمت او به با هم داد دست	درفست کاری این عهدت
کشتای چو بر من کشتی است	و بر او بود بر من از کواست	تبا هم سپار زای سپان او	بندم که حبه بر من او
پیرانجام کمال یاری نمود	بران عهدشان است واری نمود	چو پستاد و پست کا طلوع نمود	بخوابد کرد کشای کجی نمود
ازان بند چو کشتی کشید	که مغلوب غلب درو شد پند	بدو و او کین حرف را وقت کا	بنام خود و خصم را بر شمار
اگر غلب از دایره نامست	شمار دلف در سر انجام تست	و کر ز لکما غلابی و ریقا پس	از غلب تر از دشمنی میگیر پس
شد آن حرف بشد ز دانا پر	شد آن اور سی پیش و بدین	چو هر وقت کان و کجاستی	زیر و زنج و خبر داشتی
بدین کی زیر سیت با روی	ز سر دشت آورد دیکم جوش	سمان است زیر کاندشت	سم اندیش زیر کان دشت
بفرمان کار کسان کار کرد	بدین کی خست پدا کرد	سزیمت فرزند پدا کرد	که هر سپاس بود و سز کرد
عجب مهربان بود بر مهربان	دل مهربان هم بدو مهربان	مگردی یکم مرغ بر لبان	کار چو بنودی این لبان
خجستی نه تیر او دوری	بهر کار از او چارست پوی	چو یکا چسبند از کوه و دود	برین تیر او دوری
ملک فیلیوس جهان بید	بشامه و نه از اسپر	جهان بیت مکدر زیر کوه	ریانی جنگ او از جنگ
در خستش سلوی جارخ	تسی چند راست و جارخ	یکایک و دهمای درخت	بزیاد و قد چون بود باخت
مقیس چسپی برین با کجی	تماش کند بر کی کجی	در و سزمان نو بر می سپر	یکی میرو و دیگری می سپر
جهان کلام ما که هم جوی سپر	بخود کامی پیر چای شمر	درین چای پوی چسبند	کلیه بر دم و خود کامت
بام جهان پستی از او ام	بدو و اتم مار پستی از او ام	بشی بچندی می پالا موری	حق خیش نه چو پسته زوری
خرا پای نخند و از پش	نخند نشان نعل و پلا پیش	چو از او ام واری حبه زار شد	بر او و از جوشن شده
تو از این کشتی در دهک	بدو و ام پر دین چو کوه خاک	سپاسی از خود را با هم ده	ز خشنده می و شایم ده

ز کوه در مرکب او پوی	شد از خبر میدان کرای	کمان است از راه بوی	کلی کاغذش به دست
چو اشک پکار سبک کرد	ز شیر آهنگی خبک با شکر کرد	وزان بن شد سوار گشت	پی شاهی و شهبازی گشت
پاسا قی آن آب یحیی است	برین که بر یاد هم انداخت	کمران می با کشتی شوم	و کمره تدکرم شوم
خوشتر و زکار که وار کوی	فروشک از جن اینکند رو بکشتن		
بقدش سپید داری	کنند کاری از مرد کاری بود	جهان سیکند از بخت لک	باز از دوار و تاک باری
نمذی که طوفان از دژ دل	ز صدفی که خشتی از دژ حال	نمذی که لکلی لازم است	چو در بختی نماز بر نیرم است
بجو خیمه ای از اهل نیت	ز جگر پن بر خیری بنه	منوچهر که ترکم که در نیتی	بهر پسر بد نیتی
در خیمه بر خیمه چنان بنه	که کردی نماز و کی در دند	چنان یک پسر در کج	کیانی ز سپهر و خوری رخ
بر اندازد کن بر اندازد شیش	که باشد سیاه اندک پیش	چو رسته رسته در نیتی	بسیار شوم که در کوی
چنان کنی آن نیت سیاه	ترسو و کس از نیت	کرانه و سپهر و معانی	کرانه از جیمین یاد کرد
که چو شاه نوایان کفایت	بر ایت ملک جهان چو	بهر از فرزند شد پدر	که فرخ بود که سر از دست
چو فرزند خود را نیت	شد این که شایسته فرزند	نمذی که پیر سیج با نیت	که فرزند شایسته نیت
شادمش نه بش از نیت	که کوه شود پند از نیت	یقو باش او را نیت	ارسطوی نه بش از نیت
بامور کار سیج بد نیت	دراموش از نیت	او بهای شاهی نیت	که نیت و نیت نیت
ز سر و اشک او نیت	و ز کرد و اندیشه نیت	بر ایت آن کوه پاک را	چو نیت که اید افلاک را
خبر و اوش از نیت	که کی چنان نیت	همه سال نیت	نیت که نیت نیت
بیا یک پیچ شتافتی	چو نیت یک در نیت	ارسطو که هم نیت	نیت که نیت نیت
مرا نیت نیت نیت	کرانه نیت نیت	چو نیت نیت	نیت که نیت نیت
بیتیم او نیت نیت	که نیت نیت	چو نیت نیت	نیت که نیت نیت
بروزی که نیت نیت	کین نیت نیت	نیت که نیت نیت	نیت که نیت نیت
که چون نیت نیت	نیت که نیت نیت	نیت که نیت نیت	نیت که نیت نیت

چرخین سبزه با کسینند	چه آفتابا در کسینند	چون مردوان طبل میکینند	کس کسینش جالی پانند
که ملک و جبار کسینند	شمار قاف قاف کسینند	ملک فیلقوس از تاشایند	شکار افغان چو سی آن کینند
زنی میدم و بران هکند	باین اطلست آو پودند	بادر باکشت خود می کینند	زنی شیری کشت خود می کینند
بهر نو و با کراتان خستند	ز کار زن مرد و پودند	ز خاک که ان طبل را کز دست	فرمانداران و فرمان کینند
بهر و پودند و پودند	پس از خود و ای چند چو پودند	و کز کوزه و سخا آن در پودند	بدار کینه پس او با پودند
ز تار چو کز قلم کسینند	هم زمانه مرد و پودند	دران مرد و کسیند چو پودند	کرافت چو پودند
در پست آن شد ارقه پودند	که در قلمه پس آمدان شیر پودند	و کز کشته کوی عیاری پودند	چرخ کسیند و عیاری پودند
چسین کسیند و پودند	ز تار کسیند و پودند	که در نرم شاه ملک فیلقوس	تبی و کسیند و پودند
چو پودند کسیند و پودند	که پودند و پودند	جالی چو پودند و پودند	کسیند و پودند
بیدین سیاون بالا بلند	بار و کسیند و پودند	پزشت چو پودند و پودند	و زان کسیند و پودند
بران مردان شد چنان مهربان	که بزیا و نامدش پودند	بهرش ششی شاه در پودند	ز خرد ششی نخل کسیند
شدار بر میان صد و پودند	بیرا شده و پودند	چو پودند و پودند	بخش در آمد کسیند
بوقت ولادت پودند	که و کسیند و پودند	زرا کسیند و پودند	وزان چو پودند و پودند
شش پانصد کان پودند	زور و کسیند و پودند	بسیار کسیند و پودند	ترازوی کسیند و پودند
پسند و طالع کسیند و پودند	کزو و پودند و پودند	شرف و کسیند و پودند	کسیند و پودند
عطار و پودند و پودند	موز و پودند و پودند	برابر پودند و پودند	زحل و پودند و پودند
ششم خانه ز کوه پودند	چو پودند و پودند	چنان طالع کسیند و پودند	چو پودند و پودند
خو راه آن کسیند و پودند	براونت و پودند و پودند	ز قویم طالع چو پودند	کسیند و پودند
در اسکا هم کسیند و پودند	که و پودند و پودند	ازان فرخی مرد و پودند	خبر و پودند و پودند
شماره فرزند پودند و پودند	در کسیند و پودند	بشاد کسیند و پودند	بخواند کسیند و پودند
بفرمودی آن مشکوی	می مشکوی پودند و پودند	چو پودند و پودند	خرامنده پودند و پودند

زبوی کل سپاس بزم	بعل درامد شاد سخن	بکل صدین آمد عروسی بیاض	فروزنده روی روشن چشمن
پس زلف در خط و امیر نشان	زهره کل از خنده و شکر نشان	رنجی چو کل کرب و رجی	بمن او جامی پیر شریه
که بر باد شاه جهان شکر کن	جزین هر چه دارم می آموش کن	نشتم می جهان بیگان	زدم دستان سپید کان
بخندن چشمانی سپاسی	که ما لودم از شمع خون و	سنوزم زبان از سخن غریب	چو باز بود و باک شیرینیت
بسی کنای کنی سپاسم	در و کمتای انداختم	پوی خشنه ان دم لول	که پستی مردم در ان کار تیج
وز و جرب شیرین بر خنجم	شیرین چسپه و در خنجم	وز انجا پیر و پیر و پیر	در شش سی و مجنونم
کنون بسط از چرخ و پوی	ز کم کوس اقبال اسپندی	چنین نام از نو و نو	بر انوارم از کیل و نو
پس کند که راه معانی گرفت	پیشینه نیک کانی گرفت	چنین و شش شاه کویدن	که یانه کانت چنید کان
انطامی چو پاکسند زوی	کنند از ادب تار و نو و رجی	چو بخوان خضری برین طوفی	نبتا و نهفت اب لب باری
بسیا قی ان لب حیوان	به دولت سراسی پکند رسا	که تا دوش و سر بر سپهر	میراث نوار پکند سپاه
که از اندامه چسروی	نختر تن مینا تو پس و دین ان ابد را		
که از چسب تاجدارانم	جوان و تاجی در ان مژدوم	شما موز نام او فیکو پیش	پیرای زمان او و موز
بیونان سن بود ما و ای	بقدر وسیع خاسته جای	نوا این تیرین شاه لاف بود	نوازا و عیص و سحاق
چنان که کر بود و کر و نوین	دم که بربست بر پانچ	کله می پیم بد انسان	که از ابدان او ری شکست
پسین و بروی شیرین	فیت سا و کس تو پسته خراج	شده روم را بودی در پت	رسانا جت با و خوض و شست
پس که دولت کند یابی	که یار که با و کی گدای	فوتسا و چندان و کج و مال	کر و دور شده ماش کمال
بدان خنخ شوشه شاهام	ز سپوز داشت کند شاموم	چو فسخ پکند درامه کار	و کر که شکر و شش و کار
ندوست ز دینی و ارکد	چنان سزار پکند ناکد	دین انسان او بر سبیت	مرا کوشن کفته مر کسیت
خسین آمد از شیارانم	که زاهدانی بود از ان مژدوم	بایستی می نو چکار کشت	ز شخ و ز شوی و اوار کشت
برو خنخت شده در پستی	چو وقت شد وقت بگفتی	بویانه بار جت او و مرد	غم غفل خیر و دجان بی
غلام که پر و در خواست	که لایسن و در خواست	فرانشن خیر که پر و کار	چکانه و پر و در و کار

کرم شیرینی نبی جاست	دس شیرین نبی از ماست	چسب خبر تو مار نام غنوار	مرانی یار و بی حسد ارمکار
زبان کن این شک لبها	بروز روشن این تریشها	پسوزان دل دلدارش بشی	بکیت جاکش تریشها
خو خرم که خون روم بهت	خو خرم که خون روم بهت	چو در جوی غیب شادی می	غریب از فرس و مکار در
تو کاره دار غریبی نبی	تو کاره دار غریبی نبی	درین عالم چه در عالم فیت	ترا وقت سختی هم طاعت
کسی سختی تن آسایه نپذیرد	کسی سختی تن آسایه نپذیرد	چه مکر و کم با من کینه جوی	بافتد کرمی کردم کوفی
خیانت را پیشش نام	خیانت را پیشش نام	مکن با یکدل بپوچای	کچس پاکس کردین با ندهای
اگر آبی تو نیرای سپردار	اگر آبی تو نیرای سپردار	و کر خاکم تو ای کج خط ناک	زیارت خانه بر سپار ناک
اگر بکداری ای شمع طرازم	اگر بکداری ای شمع طرازم	چشم کس که دوزار پست	بهم باشد از پست پست
بشی خاسم که پستی ز ایدم	بشی خاسم که پستی ز ایدم	بجو در زار کرم که روز	زمن بسان را به زاری
کر از پولاد واری این از پیک	کر از پولاد واری این از پیک	من افاد چوین حسن کج	توسیدانی میرای خرا
لطیف ترین شکر کج	لطیف ترین شکر کج	من اندر عشق تو پاک	و کرمی که عا جرت شد
ز شبید روز و روز و زمانه	ز شبید روز و روز و زمانه	چرا چون نام مرکب خج	پسرون خج خج
چو سبزه دشت و در کوه	چو سبزه دشت و در کوه	اگر من تبحر حیوان کنم	نشدیدم جوی خج
نه از خرم را خالت ز خج	نه از خرم را خالت ز خج	و یک ابدار خود را شایم	از اقبال مخالفت جی
سم او با عجب در ایدم	سم او با عجب در ایدم	سواد کس و کج شاه باشد	که او را مقلد بدخواه باشد
از آن ستم که در پکار این کوه	از آن ستم که در پکار این کوه	مکر پاکس که این پکار فرمود	طلکار ملک جان من بود
از و کس را اخلاص نماند	از و کس را اخلاص نماند	چرا هست را که چون شیرین	رشد سیری پروان پست
چو دشمن تن ز پامی مر است	چو دشمن تن ز پامی مر است	درین تنی مرا شد مردن آسان	که جان در غصه دارم غصه آسان
مرا در عاشقی کایست گل	مرا در عاشقی کایست گل	حقیقت دان مجازی این کار	بکار که بازی نیست این کار
توانم در پستی سبک دل	توانم در پستی سبک دل	مرا عشق چو موم زرد بود	دل بر خوشی تن من دپود
مرا زنده و زینت در با	مرا زنده و زینت در با	رخ زردم کند در شکلی	کمی ز کوفی که کشت کج

مکین کرک زمان تیر واد	بخور و سه رست خردارد	چو شد فرما در پرداخت	رضعت کاری بویارنیک
بکوه انداختن کشت و بازو	داری کردن مشه و در عشق شیرین کو به پند کفن		همی یسینکی یسینک
بزه خارش که بان خاره کردی	یکی برج از صهارش با کزیدی	نیاسودنی تو صبح تمام	بریدی که و بریاد و لارام
بشاکام که صحرای تو	پسندی قبا بن سپکو	سیاسی بنیدنی قس تیت	علم بر جاستی سلطان
شدنی و یک آن صوره	دران نیک اگر کسی شانی	زوی بیانی صورتی بی	براورونی عشق نالو چو کس
که ای محراب شمشاد	دو انجش درون در منان	بت سیرن سیکین من	بنوکو شده پس کن ل من
تو در سیک که سپاسی	من ز سیک که کوه دل بخت	زمانی شلوک رستی زار	بس از کوه نمودی غیر بسیار
وزان پس بندگی پرست	بهشت اندر گرفت بار اندو	نظر کردی سپوی قصه	برای کتی ای سپر که انیم
یکبار پود و اول به بند	از کارها و در کار سی در لوز	مرا و ما را دیه دارو کن	ایسندی ایسندی باوفا کن
تو خود و آبی که از میان	که یاری تهر از من یاری	منم یاری که برایت شب و روز	جهان سوزم صبر و صبر
نشد شاد شیرین چو گل	شکر یاران یاری چو	فدا کردی چو نیکو	ز بهر لعل شیرین جان شیرین
من از عشق تو ای شمشاد	بدین زخم که می پستی	درین بلیه تنک آوند	وجود دارم از پندک آوند
اگر نه از من پندک	و فانی پندک اس چندم	کنن بین شخاری و لک	غریب پاک کن با پندک
ترا پهلوی فریادت	که داری کی پهلوی و قصاب	منم تما جین پرشته	زینک لا غریب کشته
نشدت پیورم و میارم	که پروانه دار و طاقت نو	مرا و داری تو اول را بود	پرخاکم بخت و کل را بود
ازان و یک تو می یاد کن	که باشد کار زو یکان جلوان	بجی الکیاری جوش شام	که چو شستن بر سر ساهم
مگر زنده غم باز می	که مردن بر ازین نه گاهی	بروز من است پناه بر ساه	بخت من کس از ما در یار
مرا و در عا کرد پست کولی	که از تو دور باد و انچه حوی	اگر در تن دوران چمی پست	چرا و در ترا خرم را پست
و کرد پست در دایه و کرد	چرا و در نشاط و من اندو	و کرد بهر شدت مان کرد	چرا و شدت را شیر و من
بان شیر کی اول در ستاد	که چون از جوی شیرین شادی	کنی دیم شیرین شکر آلود	که دار شدت شیرین شکر
شیرین چو شبنامان شیر	که در عشق چو طلسم شیر	یاد دارم چو شیرین شکر	و انوشتم کن چو شیرین شکر

بگفتا دل مهرش کی کنی پاک	بگفتا که که با شوم دره و درک	بگفتا که خرامی در پایش	بگفتا اندام این سزایریش
بگفتا که کند چشم ترا ریش	بگفتا این چشم که بدارشش	بگفتا که کیش از و فواخک	بگفتا اسیر در کوه و دشت
بگفتا که بخوابد سر و پای	بگفتا این از خدا و اهراب	بگفتا که سیر با پیشش نود	بگفتا که درون این نام کاف
بگفتا و پیش از طبع بکار	بگفتا از دستان باختر	بگفتا سپوده و شوکی که بجای	بگفتا سپوده کی بر جانیست
بگفتا و بسو روی کنی درین	بگفتا از جان دوری تو ای	بگفتا از سر کردن کس نجات	بگفتا این تو که در دست
بگفتا در غش می سپی برکس	بگفتا از تحت از جان او	بگفتا از خاص من شکر و ن	بگفتا این کی کند چار و ن
بگفتا هیچ چو اوست باید	بگفتا از من نباشد نیریش	بگفتا جان حسین فرود	بگفتا که ز غم سپوده و دای
بگفتا و کی شاه جهان	بگفتا از دست جامه ن	بگفتا حرکت خسرو و دوش	بگفتا پیش سید و ایش
بگفتا از کشت خاکی و آیه	بگفتا کم کس من حاضر جایی	بگفتا دیدم که با و بر نیام	بگفتا ز سر بر پشنگان
بگفتا و آنکه ز جانی تیغ و ن	بگفتا لایس از پشنگان	بگفتا که مار است کوی که کاه	بگفتا که مشک می توان کردن با
بگفتا که و راسی کس باید	بگفتا که شدن را بشاید	بگفتا بدین کس از دست	بگفتا که کار است کای چکس و کند
بگفتا که با من بر درین جای	بگفتا که جنم این جایی	بگفتا از در و آینه و نیک	بگفتا که برادر از سر و آینه
بگفتا که از خدمت کرده باشم	بگفتا که شریک بکای و رده	بگفتا دل چسب و ضیائی	بگفتا که ترک سکر شیرین
بگفتا که در چشم و زلف	بگفتا که خورشید از زلف	بگفتا که در کشت ازین طوط	بگفتا که پشیمانی کس که
بگفتا که از خاکست کی سایه	بگفتا که پست چون بای	بگفتا که در کشت ازین طوط	بگفتا که در کشت ازین طوط
بگفتا که بنده و زور و پشایی	بگفتا که برون شود پست	بگفتا که پشیدین سخن	بگفتا که پشیدین سخن
بگفتا که بوی که چهره و نوش	بگفتا که خال و سر کس	بگفتا که ز دعوی کاه چهره و نوش	بگفتا که ز دعوی کاه چهره و نوش
بگفتا که بر کمر و دست	بگفتا که در دست و زخم	بگفتا که پخت از زخم	بگفتا که پخت از زخم
بگفتا که پس از پشیمان	بگفتا که در دهن و شایه	بگفتا که به تیره صورت	بگفتا که به تیره صورت
بگفتا که بران صورت رسیده	بگفتا که جوف روی چکر و از	بگفتا که و دان که آمد	بگفتا که و دان که آمد
بگفتا که اگر چه و نبر که کان	بگفتا که بدین شیر مرد	بگفتا که چو ساز و نواز	بگفتا که چو ساز و نواز

بگفت از درگاه کاشانی	بگفت ایضا بصفت در پیش	بگفت از درگاه کاشانی	بگفت ایضا بصفت در پیش
بگفت از عشق در این محبت	بگفت از دل شد عاشق منین	بگفت از عشق در این محبت	بگفت از دل شد عاشق منین
بگفت از جان شیر خرم زو پست	بگفت از جان شیر خرم زو پست	بگفت از جان شیر خرم زو پست	بگفت از جان شیر خرم زو پست
بگفت از پیون این برین بابل	بگفت از کینه بویش کیسه یار	بگفت از پیون این برین بابل	بگفت از کینه بویش کیسه یار
بگفت از دل که از پست لعل	بگفت از جان ده دل سر کماوت	بگفت از دل که از پست لعل	بگفت از جان ده دل سر کماوت
بگفت از کینه درونی غمی	بگفت از دل بون عشقین	بگفت از کینه درونی غمی	بگفت از دل بون عشقین
بگفت از جان بوی او راه	بگفت از جان بوی او راه	بگفت از جان بوی او راه	بگفت از جان بوی او راه



چو غولان کنج بچو که گرفته
کیا ایش تحت شاه شادان
که من مری غیب نام توام
بگو زخم سخی پستی کشیم
و گرنه زبان کشاوان مرد
که من کاری ارم اندرین راه
جوابش او فرما و ارسین
که چری شد که سخی نام
ز شیرین عده شیرین نام
و گرنه فاصد جالاک کافی
چو من به کس و گران بوی
ز جاب زحمت زبانه پر کرد
یک نغمه و گرنه راه رفتند
نهاده تحت چون که درون عمار
شده شاه نو بخت زین
سراوده شراب لعل در پیش
بفرموده ایکنه کور او زین
دراو زدنش از چون کی
غم شیرین چنان از خود پیش
ز پای آن پس بالا نشاند
چو نهما زانیا چشم در زر

دل از پست و زبان کاغذ
خوری می و شب و ده دانه
چنین جای دی آب نام
بسیج با دلی او اندام
بجان بخش جان بوی خوش
که بر بون تر از یک کی شاه
که ای نورم دیدار تو پرور
بخر و شوی و گرنه سینه نام
تعلی زور کله می یک نام
جوان و او مر فدا و شانی
سمه فرما و سنجید هر کجا
و زانجا در زمان سنگ و گرنه
شام و مسجد در راه رفتند
بیریش و چون اقای
بکاشش در بماند نام شیرین
سپاس مطهران از ده و گرنه

چو دیدش فاصد کجاکت خیر
چو شنیدین سخن فدا و گرنه
قاده بات کرم و دم زد
چو سن عشق و زاریا با هم
بعو و کی کردان کرد و گرنه
کزین محنت ترا چرخ و گرنه
زمن کامر و دیوان سینه
درین صورت کی مایه گرنه
ز شیرین تمه پخت در کام
که نزارم زیدان و زو فدا
چو که شد که شد و گرنه
بیاد و وی شیرین او و گرنه
در که ملک شانه دشت
شده است کی کج پر ناه
می چون آتش اند جام چون
شده به پشته بدل شاه

که فرمود پست مارا و پرویز
براق فاصد بسی اقباله و گرنه
مرابحت تمه کذا و گرنه
بسل تا دهنم و تیار با هم
بدان کی که ثابت کرد و گرنه
شیرین زبیریت رساند
نه پندارم که شانه نام شانه
حدیث خیر و شیرین نام
چو مر غم و پای قفا و گرنه
که نروت خیر و تمه فاصد
ز بهر حاجی سنجید او را
پنل حسن جان او و گرنه
که که افین سنجید دشت
بگرد تحت و رویان سنجید
کفله و پاتی و ش و گرنه
خبر و دشت از لعل و گرنه
و راجه بین مان و گرنه
چو شیرین سنجید و گرنه
به کانی شاری سنجید
ز کوسه زو فاصد و گرنه
جوابش تم نکبت بازید

آدم زاده و طلب خیر و پال خیر و جالب ادنی
درا فدا و پیش خلتی و گرنه
که بروای خود چو سینه و گرنه
بکوشش ملال از فدا و گرنه
ز لب کشا و خیر و گرنه

نخستین

اگر در پیش باشد که بصرا	اگر بر کوه باشد یا دریا	بروئی خاک چون آتش و دیم	بفرخنده و شش اینچار پائیم
بخدمت قاصدان چندی	بدین خدمت میارایستند	شام و صبح هم چون بختند	دو سپید زنی فرما و رفت
بر جانب آن قاصدی	بفرمان ملک فرما و بخت	همی رفتند در راه پویان	همه کمال شده فرما و جوان
باغ و باغ در دامون کسار	بچشیدن برود و می سرخار	خبر رسان میفرستند چون باد	نشاندن حلویشان احوال فرما و
چو کار کا طلب یار گشته	یکایک سوی خبر و بگشته	همه باغ و نعمت بان سپیایا	همه دنگ و سپر کردن چکار
ندیده راست بی سوخته	از آن مقصودی مقصود مانده	همی گشته سر یک با بویان	که فرما و می نماند و از
اگر از مذنب و بی در زمانه	بسی گشته از غشش فشانده	عجز زانکه نمیکند می نشاند	حدیثی کس گفت احوال فرما و
کمی برین قاصدان کی در نگاه	بدیدان نیکو را بر سپر راه	قباه و پیرن تا دانش خاک	بسر بر خاک و سپر هم بر خاک
ز رخسار کبریا اندام چو قمر	بر میوه برو خاری عتیر	یکی دست میبازد و از بر سپر	یکی از چو می و می و لب
چو محزونان دل را شادی گشته	خجاری عاشقی بر رخ پشته	نه کوی می چو زنی بانی	نه جای طعنه زان و توبی
کسی لان چو پتلا ز پتلا	کسی گریان چو ابرو بهاری	نه در غربت کس را سیمنی	نه در محنت کس را سیمنی
نه سزای که با و از کوی	نه سزای که از آن مانده	طبع بر داشته از نو بچکار	فراموش کرد و نیک و بد بچکار
چو قاصد دیدگان و غیثت	پسان مرده و قاصد و غیثت	چو شمع و غدا گشته غیثت	بسان شمع آتش در دهنش
از پتلا می آن سبک نظر کرد	غریب و یا سبک رو با و کرد	باز پتلا او که فرما و پتلا	که از شیرین جدا نمید پتلا
پلاسش کرد و بر سیدش کوفی	چرا مجلسش او بی و بی	چرا افتاده در خاک و خوار	چو حضرت این نشان و ستاره
چو ایش او و کف کا جی اند	زبان و شک پتلا کوفی	تی ز تاب و قاصد و درنا	ولی بر آتش و خیمه بر آت
چو موم زده می شیرین و زنده	شی چون شمع در آتش شاند	کدام دشمنان حیران قاصد	ز غم هر بر سپر پتلا
چو می پسی می اچان از راه	بجاست پتلا پرش از بیکار	ز شیرین شمع گشته بد کام	برین سخی که پتلا می کند کام
ز دیده اب حیرت بر کشا و	میان آتش و زان قاصد	دیرین محنت و شاد و می و زنده	دیرین شدت و خشن و خوار
نه از عالم کسی که گشته	نه رخ و در و مر که گشته	ندارم در جهان از یک کس	که اگر کویم که تو فرما و کس
مرجان این جیب بر لب	که از آن جیب زان لب	چو کل عالم باره کرده در راه	مین دارم امید زانگاه

نه از کوه و نه در خانه باشد	نه با خویش و نه با کجاست	نه در هیچ باغ و نه در هیچ	نه کس اندک بانی او که است
میان ایشان پست کرد	کمی باغ و کجاست کرد	بهروا هیچ باران انگ نبرد	چو دیو تن از مردم کرد نبرد
بیشتر کفایت کجاست	از آن و آنچه در کجاست	ز تاب عشق شیرین کشته شد	جهان خویش کشته شد
همیشه نام شیرین باشد	جهان شمع و شیرین باشد	چو این کجاست کوشش در راه	زینش آتش پسر در راه
حیث از رو چنه آن کرد	که از پستانش پسر در راه	و بی بر خود و در آن کجاست	وز آن که می نمود از دل در راه
بخندید از دل ایشان	نه از خنده که از شادی در راه	بفرمودا کینه مریدان را	که حاضر کرد با دید آن چار را
به نیک تر از آنچه گوید	یکایک حال با او گوید	و کردند کوه پسر چار را	دلش از آن کجاست ناز
پاورده و مرده شد	همه دانا به کاری خردند	چنین فرمود و چو فغانند	به چای که چوین از آن را
پس اندیش نهاد اول سلامی	گویند که و از دست پامی	نخست این کینه از سر شمارش	کینه از با مطلق اسید و آتش
نمایند هیچ نوع از آن	با غریزی است و در آن	همه کاری آن کردن به	شاید که از خود لا و خیر
چو پیش طلف با در	بدرید اندک این را از شکار	که چو سر و رای آن از کوه است	به نیت از این در چو پست
بر و رقصهای که خوانند	مگر او باید چو حضرت پانید	جهان و از غمی آن کجاست	عروسی سر در زور پست
پس از طوطی که چو	همه یک پسر از در جان	نخست نیکون لاله و پسر	تقاب کل بود و با دونه
زده در پاره پسر چو	درم زین سر شمع خرق	ریاحین صفت زده در پاره	نیم حرم در کجاست
پس از چو عاشق از نیک	پسر شده و باران کجاست	کوزن کوز در سر مر تری	همه شادی کمان از بازی
صیغه فاحت در پاره	خوشان کجاست ز غمی کجاست	بوقت صبح بل چو پستان	پستان از پاره پاره
بع کل زمان پسر کجاست	شعاع کجاست از جام	به کجاست ریاحین و دیه	بساط بنده در صحرای
خورد و با دونه کجاست	بسان طلقان پسر و خور	سحاب از پاره ایقان	خوشان از زمان کجاست
زین در پیش پسر و دونه	چو بر مانج ز بار کجاست	که ماه شاه جهان کجاست	زبان فرمان بشارت
به اندیشه در شیار پستی	مگر ندیم در پستی	مگر ندیم از کوه و پستان	چو سر تنه و چون بشارت
چو اقبال ملک با دونه	ایستاد کجاست و دونه	سلیمان از سر وادی شیم	مگر کان یو در غاری شیم

چو برین خمر کرد و زور نهدی	زیر آید پی سر و ابله بدی	نخن از تدرستی تدرستی	که درستی همه بدست
سایه کرد و خود را چاه کار	که تیار است رای و دیار	طلب از چنگ که در نفس است	به بیماری که میگرد بدست
زردیگان جو با همه می خند	نشت و زدن می خند	که با این مرد بود ای حسایم	بدین مرد چو کوه است بایم
کرش نام بد و کار تر است	و کرش نام بدی کن است	بسی کشیدم از پادشاهی	کو عیدی کنم بی و پستانی
کنون برین کنه عیان نو	که کرداشته را با چش و نو	خروندان چنین دانست	که این دولت بدیدار و خوش
یکین مولاتی صاحب گمان	بخاک پای تو کند شان	که این لشکر ابر پر سایم	نه از اسب که زرش خیر سایم
جهان از هر در است	پس عادت یار و دولت کار است	تختش خند باید با صید	نه از افغانی که گردن چو شیب
که سودا را مغز زور و زور	مغز هم زور کرد و میسر	بزرگ و دهم کاری میسا	بزرگ و دهم شود و زور و زور
باسبینا که از زور کرد	بس اسب که بزرگ زور کرد	بزرگ و پستان کون رای	دین شیرینی زرش پستان
کرش توان بر مغز کون	بسی بایش شوال کون	که تان و کاکار کون	که از دهم و کاکار کون
چو شمشیر قول انجمن را	طلب غنم و کرد و کون	بدان کون و کون	و دین بویاکی مقصود است
بکاید است شیرین زبان	بدو او پست یکبار و ان جان	تغیر از لغز و دوان جهاندار	ماریا حین از دین و ان
کست این از تان و ان	کرد و ان عالم پستان	حدیث ما همه عالم خواند	عجب از دین و ان
باید جان و پستان	بدین مضی و ان کون	بدان کون و کون	بشرین میس و ان
اکثر بایش کاکار	و کاکار و دوشوار	بدان کون و کون	چو عاشق شد و دوشوار
بیان گفت چون تدریج	که فرمود و ان کون	که خیر و دین و ان	و ان کون و کون
غم شیرین از دین	چسبی شپارش و پستان	و پستان و کون	و کون و کون
که سر کو را بیا و دوشوار	این دولت باید پستان	بزرگان و کون	یکایک و ان
دین تدریج بسیار	که چون پستان و کون	فلک زان قصه و کون	حدیثی ان کون
و کون و کون	بر سید بزرگان و کون	که فرما و کون	که با من و کون
بکاید و دین	که این کون و کون	چون کون و کون	نه از و ان کون

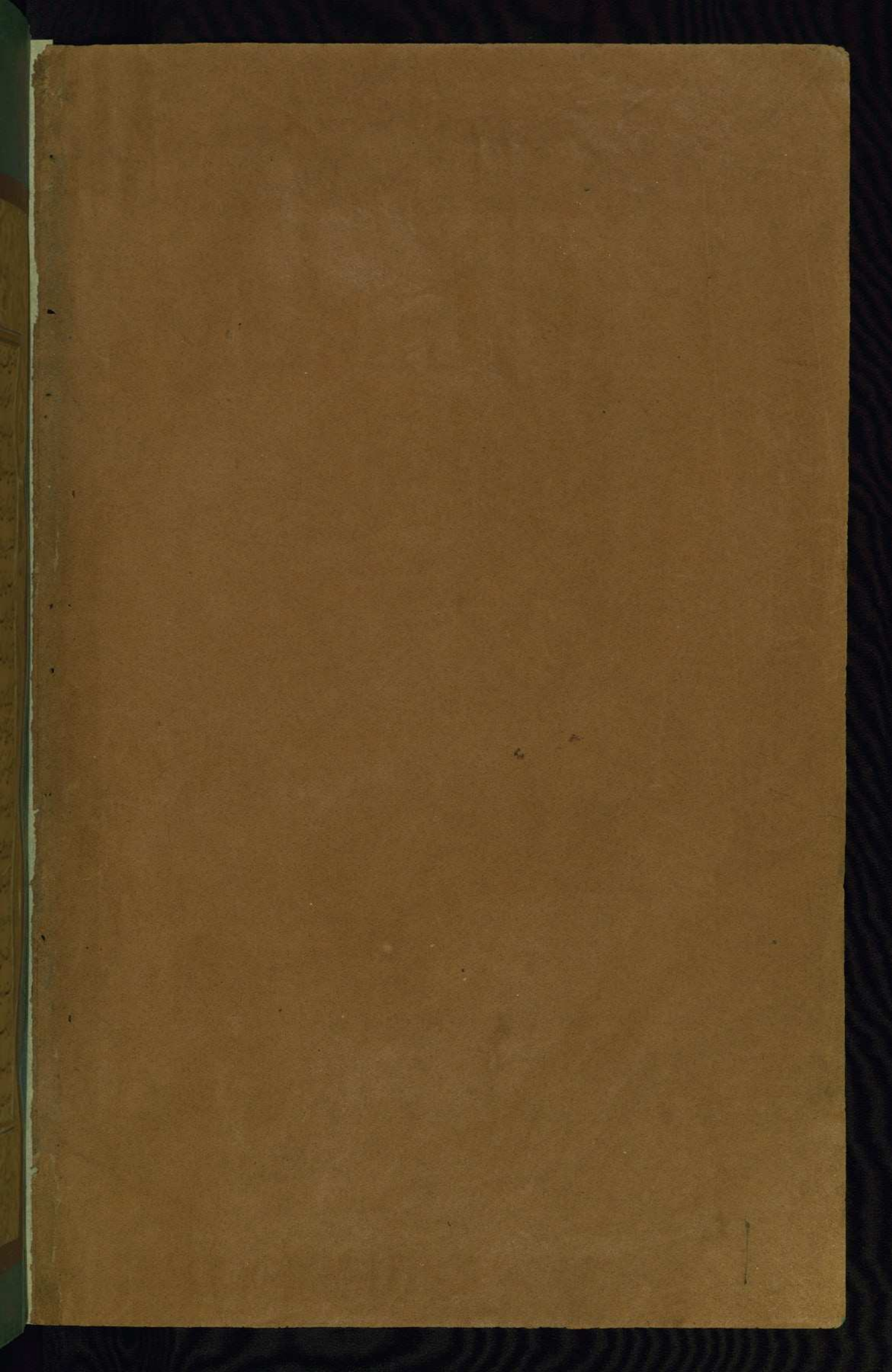
اگر خدای جهان در پیش کردن	سکون را نمی خدای پیش کردن	اگر صد گنج است از یکدست	نصیب از جهان یکدست
همی قیامی در دست پستی	بخت می نماید و طبع پستی	چو بر کرد و فریاد است	بشواری میاید پست
دست خندان نباید خوشندی	که نماید و طبع خوشندی	چو کبر و نامراد می دراکوش	که راسی میانی و اموش
جهان برست و در طبعش	که خردن توانست از یکدست	شوبسیا ز چون که کرم کوه	که خردن میان در بند چون
ز کم خردن کی است کینه	ز خردن و زری صید	حرام آمد علف تاراج کردن	بزار و طبع را تاراج کردن
چو باشد خردن با کشتن	نباشد طبع را با کشتن	چو کجاست هر چه کند از بخت	چو خردی که شکست کند
چو دنیا را خدای خدای	بدو کوی او چو کوی	غم دنیا کی در دل کینه	که دنیا را چو مانع کینه
اگر و اعط بود که در چو	نعلن تاوشش که در	و کرد و دود و صدمه و کوش	که توبیه و نعلن کوش
درین محله که چو کشت	مشتی خاک و آتش را کشت	کمن نعلنی شحت کشت	که بد باشد کشت و نعلن
جهان را نام یکدست	که از بهر جهان نعلن	بد نعلنی نیاید هیچ	و کرد و از دین کشت
ازین سبب تا چو در	سپردن نه داند و چون	غم روزی و غم روز	که خرد و روزی و سپان
فلک با این نام پس	شب و روز بلقی دار کشت	ببیند المی که شد کشت	که چون آید و دان
کی کوشن و کی	چو وارث باشد از نخل	چو خردنی و تالار کشت	که خردنی و کشت
زین تیری چو کشت	که خدین نسل نسل	فلک را کمان نسل	کجا کپس و بفر کشت
کوزی نه را که در پیش	کیا در زیری شیشه	تو این چو شیشه	که داری و در پیش
بشاش این کشت	که دست او خردن	که دامن ریح را می	که آن بجه کشت
جهان آن که داند	که شیرین کانی	کی کز زندگی	بوقت مرک خندان
پس کی کز خین	چو کل کردن	چو نام و جهان	سمه ملک جهان
ز نام و عدم	سرشتی صفای	خین کشتند	که نیک و بد
بپازن نام کانی	بپامد که رویش	خداوند اچو	قد کشتی
نظمی با پایش	شستین شین	سی جی	نخشی و نجایش

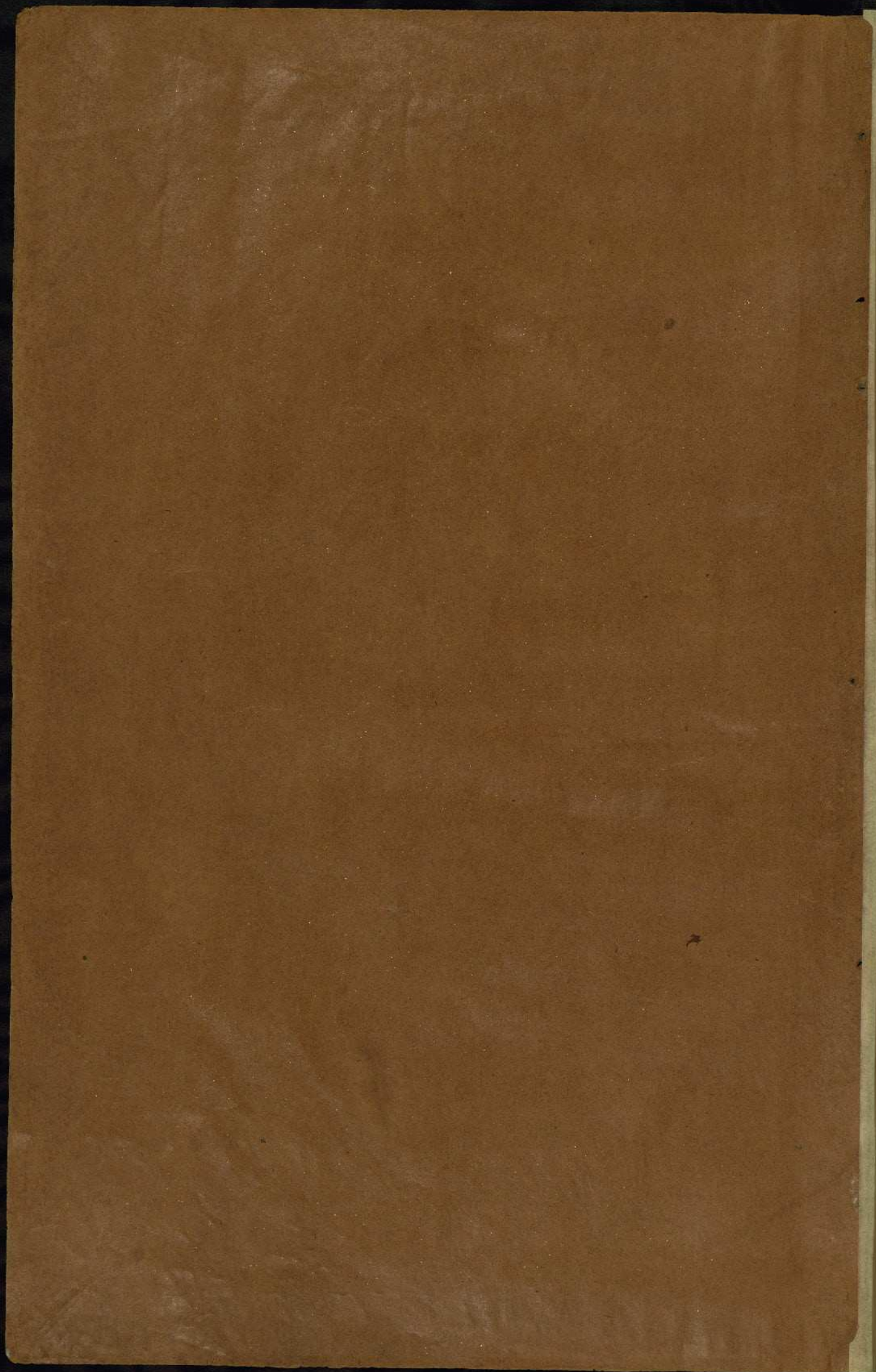
شستین شین سی جی

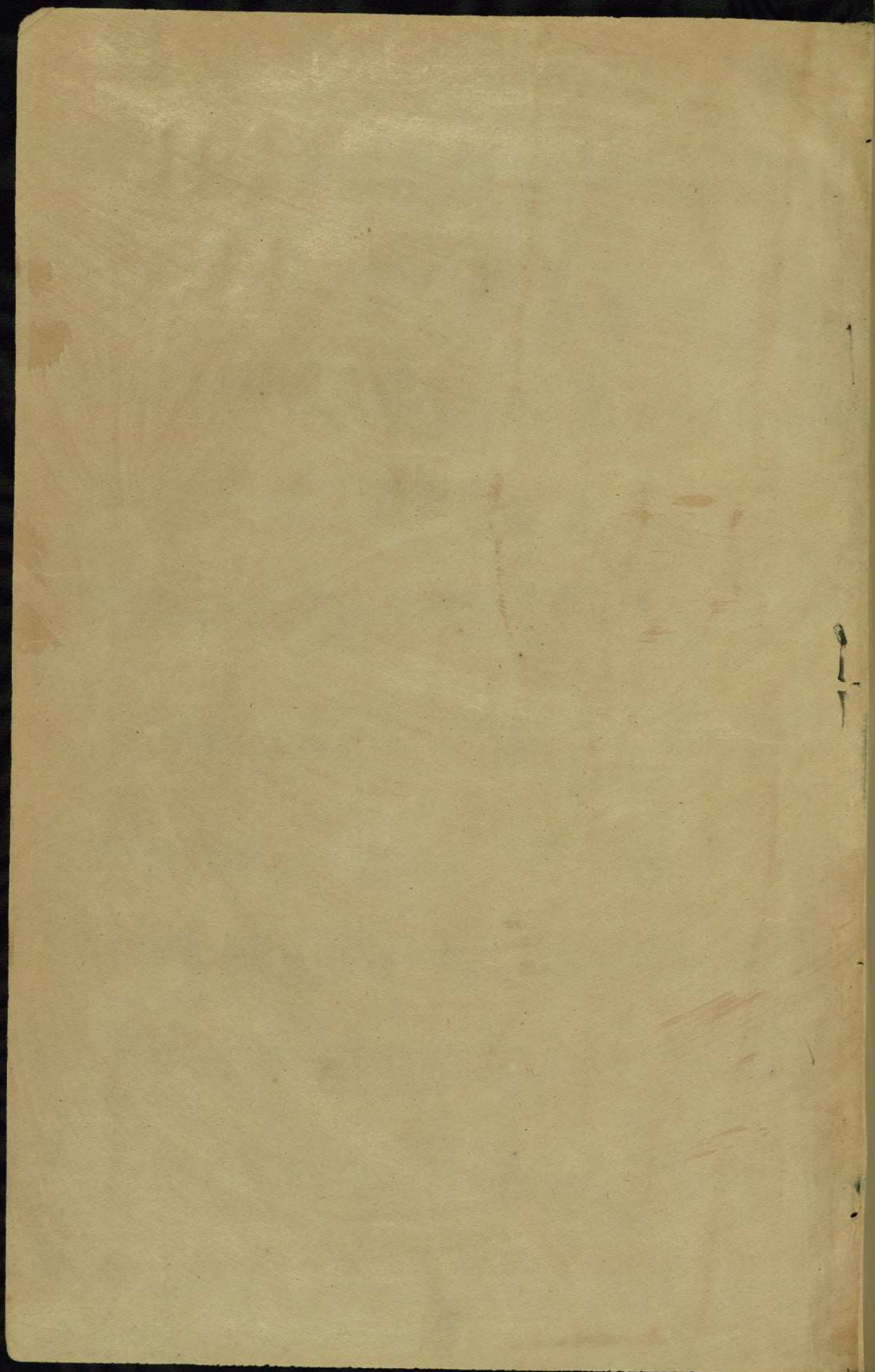
دل با نواغانی شد در آن کار	نصیحت کرد و پندش را بسیار	که صابر شود درین غم و کی خنید	نماید سیکس جاوید درین
نیاید تیر و دست بود چون گل	که آب تیر زور و واکنید	هر اوان که در فراو است	که سر کور و دوزخ و زو دست
بناید راه رو کور و ز راند	که هر کور و زور اندر ماند	نیستی بر چون تندی نماید	که برید زار و اندک برشاید
چو کوی ایمن اختیار بود کار	که سر کور و افت در خیر و کار	زودید هیچ نمی نمکند	که کار ای کشتاید با نمکند
خبر کی کشت من کبر و پان	رشت و پنج هم بود و لسان	بیاید پاخن با و در کی کنون	که داند کار خرد و چون و چون
باز نیک کنی آمد پیت	که فصل کا کشتاید کلیدیت	بیاید سیکالی با منی و درش	که بود ازرق و داند نورش
پسی در کار چن و زدی	پسی در می و دشواری کشیدی	اگر سوختی زدی و زنی است	که بود ازرق و زنی کانی است
کنون وقت شکی است	که بر بالاد شواری و است	چو وقت ای کلباید پوی	نماید دولت و کار مایه
چو با نوزین سخن ای گفت	بت بی جفت شد با صابری	وزان در نیش با و سر	که کار او با و کی کشت
دلش را در صبر و کی نگار	پادشاه و شورش خست کرد	شکست باشد درین غم و کی	که درین از نلد جان قاری
رفتن چنین با نوا عالم و سپردن مملکت شیرین			
یکی و ز شش خلوت شش و شش	که غرض استین دولت او است	در اندکار اندامش پستی	به بخاری سید از پستی
کلیه کجما و او شش کبریه	که پشت مرد و جلد و در سپه	چو دوزی چند پوی و زنجیر	تن را جان شیرین جان جهان
جهان از جان شیرین جان	میزن هم جهان هم جان کار	فرود رفت اقبالش سیاهی	بند و خاک بر دانت شای
خست از شش را و لایت	که باشد مرز نهاد و پانایت	نیاید شیشه ز پستک و پد	که بازار شیشه را ستم پست
فغان از جرح کز کبریه	که شیشه کند کشتاید بی	با و لعد و زور کانی	با و زعم و هم با و کانی
بیزین قلب که با شش و کلا	شوخه که شش و کلا	بیاید که کلا و از سپه کرد	کیا و آسوده باشد سپه کرد
بیزین جان که با شش و کلا	مباش این که پست و یاد	چو می گوی درین امر کوچ	که چون بی به پستی و سیان
چو کوشا و او با و کانی	بر و به با و زنی اب و کوش	بایشیز با و کانی	که شد در زین و کانی
نظر که در زوی و کانی	خرشای جان چو کانی	با و لعد و زور کانی	با و زعم و هم با و کانی
مید و کانی و کانی	با و لعد و زور کانی	که کانی و کانی	که کانی و کانی

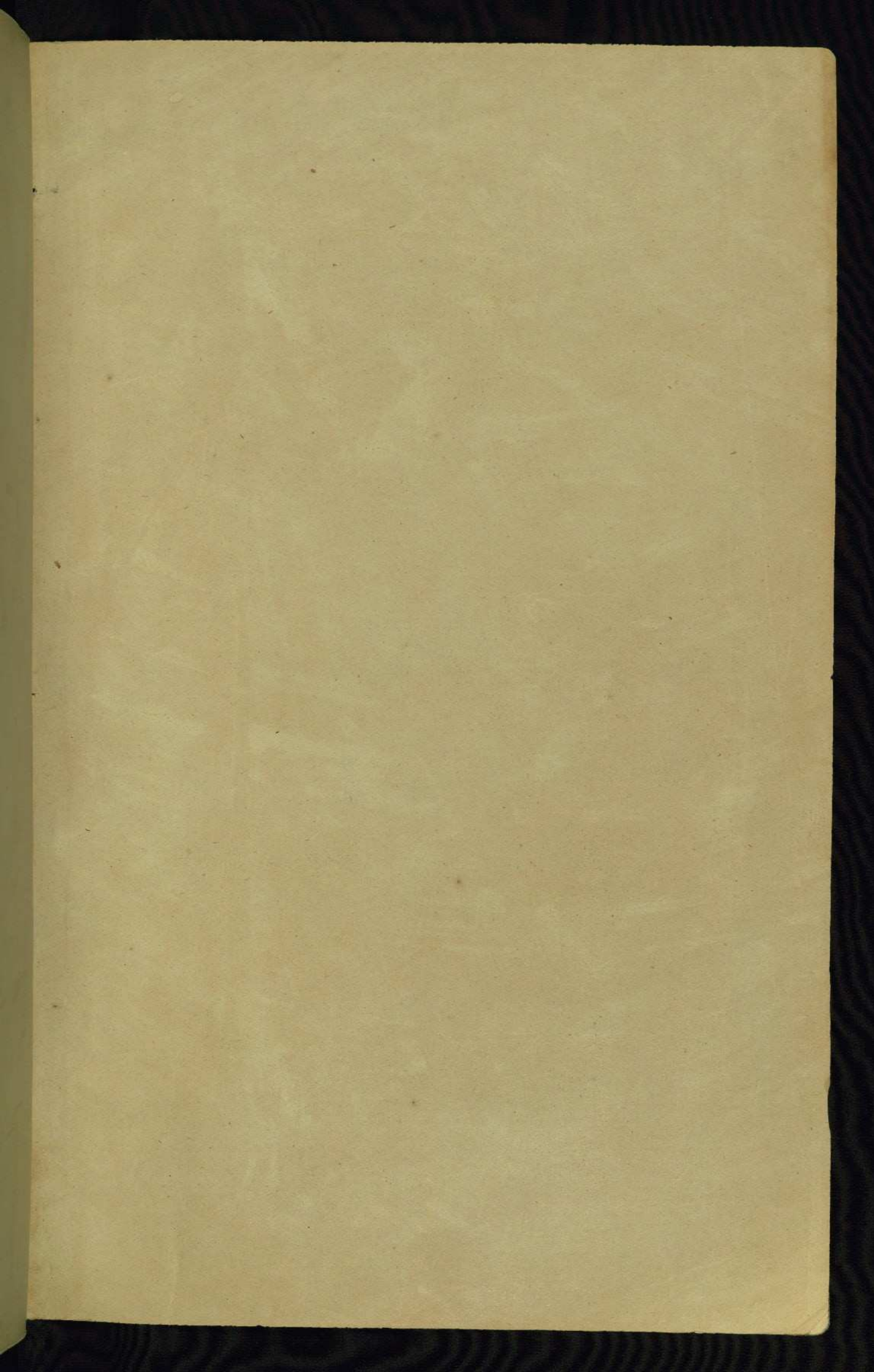
کس از بی دولت کافر نیاید	باز دولت ملک می نیاید	دولت یافتن شاید کلام	چو دانه پست مرغ آید و آدم
تو کندم کار پستی ارباب	کیا خود در میان پستی ارباب	ز دولت پیش و سر کار با نوبه	که باد ار کار ما پدید آید دور
بسی خواهی ازین دنیا بیاورد	چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل	صبر و کجا با غمها می روی	هم غم خشت و دامن خشت می روی
راز می گردان سر بر نه توان رسد			
که شیرین چن خیر و با نرسد	دلش در بند و جانش در سوختن	بسان کینفندی کشته جانی	فرود افتاد و می زود پستی پی
تن از پهلوی رو پاخته نور	دل رشتگی شده چون بوی	سوار باد و در زمرش را	کر و خورن آید و در زمرش را
کسی نه خاک می افتاد چون پست	که از پیدا و میزد و پست بر پست	بان سپرد و دکانی داشت	دلش خراش و زنی داشت
مکر و دوشش بود از آن کز آن	که اندر بر سر پوشیده نادر	کشاده رشتگی که سر زیده	مهر چون شسته در کوه کشیده
ز جاب این بوسه با نرسد	ز چوانی شده چشم و حشر	پسی سر و شش جگر که پنهان	شده ز ناله کاسه کشیده گمان
زمانی ز برین غلطی غناک	ز شکری چو جگر غناک	ز باد اتم زاب کل انگشت	کجا یکی از باد اتم خیریت
چو خیرین بکشد و ناخشی چند	چو خیرین بک و بر ک از لاله کند	کسی بکرا ز باد اتم زاب	کسی خایند نقد و انجباب
کسی چو کس می سر پوشیده ویدی	کسی جانی چو جگر جانی	ملک در ز کس خواب میگرد	ز کس لاله زاب میگرد
درستی بر شد چون کند نور	که از آن کشته چون در کافور	بهاری زو چون شسته همتا	ز هم کس چو جگر جانی
کیس ساوان محنت نیستند	یک داران طاقت را کشته	شیخون غم ابر و دل	نیکست افتاد و بر شکری دل
ز بکا و جگر تا قلب سینه	بغارت شده خیر و زجر	بصد جگر از میان بطلان جگر	ولی که در خست سیات
کسی از لاله خیرین با نرسد	ز دل چو پنهان با نرسد	کسی با نرسد کس کای بختکار	مگر کس می تو بودی بین بختکار
مرا ویر که بروی از نساوی	به پست آوردی از پنداری	فروشد ناکسان با نرسد	زودیت اکلندش بدست بخت
جانی که جانش بر کزید	ترا دادند و بدش در سینه	باب ز ناکانی بدست کوی	نمان شد لاجرم کز نختی کوی
از دانش چو جگر و دود کشتن	شمانی غار و دود کشتن	کسی فریادش و شش سپانی	دلش و کس کای کای کامرانی
کسی بویوس می روش از راه	که می ناست و کس از راه	چو بسیاری درین محنت بزر	هم خیزین میان شش بدست
بصد زاری خاک را و بر جگر	زین خاکی شده با خاک ریز	بر کاه و میر با جو که کرد	رکار شاد با نوبه و جگر کرد

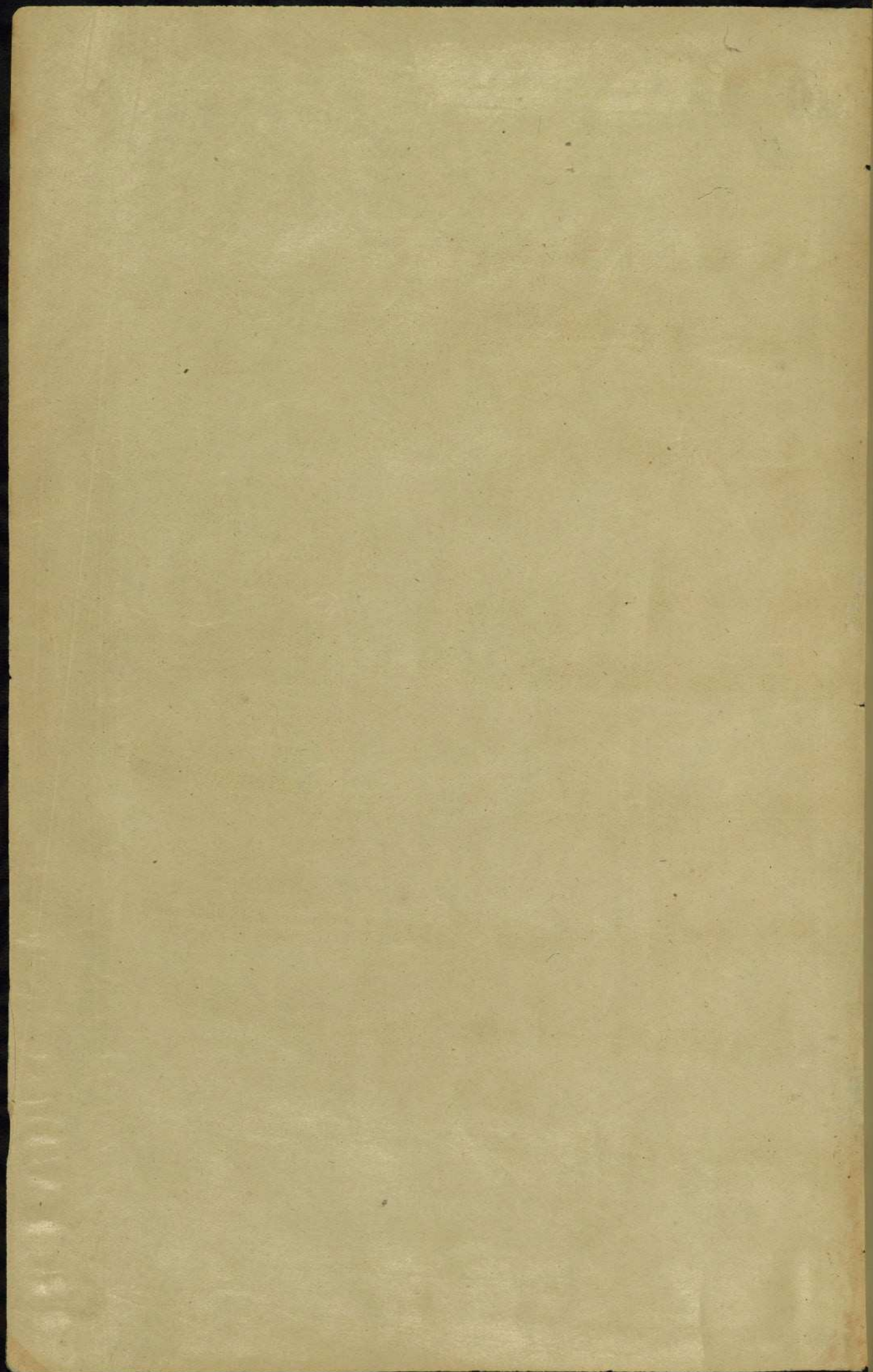
که عشق و محبت نماید بهر چه مرا با محبت کرایا بودی	ایں سرود یکی ابایت است محاسب در حسب حال گوید	چه خوش است شیران با یک که خمر که کشت مارا در کشت
بشی در باغ بودم خسته بیدار بهر پستان شدم در می خور کنون آن روز که در من شد پیش نشستن بر رویان پیش بپند آن زنگان زنیان کسی که درون سپند ما بگمان تار و جگر شکواری کسی که فلان و می روی چنای که کفم می شنیدم بخیسمی که افزون گشت خرم درین چند خوشی چون تو کردی چون بوی گلستان را می غم یک تن خیم توان کرد ز خبر در ارم و بر خور بنم بر کند دل می نواز ستاره زهرم چنان غنای و تار یک روز خرم سیاهک بود و زکی بود چو دولت پست بخت آید	یالین برشته بخت پیدار پس سپردی علم بر نگاه نیز که کم چون کیم در آغوش شش و بری و یان زلفش فریغم کنی آن منشیان کسی که درون می خور شکر چندان بکمر کش خور کشتی چو پیل می روی خیالی بود یا خایه که دیدم زنی بی فروغ گشت خرم در و یاخت و بختیادم چو سودار نه زرد پای ارم غم چندین کس اکنون چو تو کرد خوار زاننده می اید بر کن نیم مجموع دل بسته زانم پر کند از آن باقصی خایند تن پناز خرم راست آمد بزدی میزد و چون گشت پنا بزدی تو جانان جامه در	چو بخت من بیدار گشتم بگرفت ای دروغ آن زلفش بگمان عشقش آن جان پنا بگمان عشقش آن شمعان اگر تو اتم کراجه بخت پنا بگمان عشقش آن شمعان عروسی ابدان و یون جسد کسی که بخت من بخت که بخرم کز دوش بخت پنا مرا کوینه خندان بخت من آن مغم که اقامه گام نه زار پای می ناید بر کن مرا نیک که صد غنچه پنا خواهد دل که تلخ و سخت کیم و خورشید در زلفش خای ستاره زان زار و پشیم نیشد موش در پیل کرم و کرد با ملک بخت و رقیبه پراز دولت کشته آن بخت

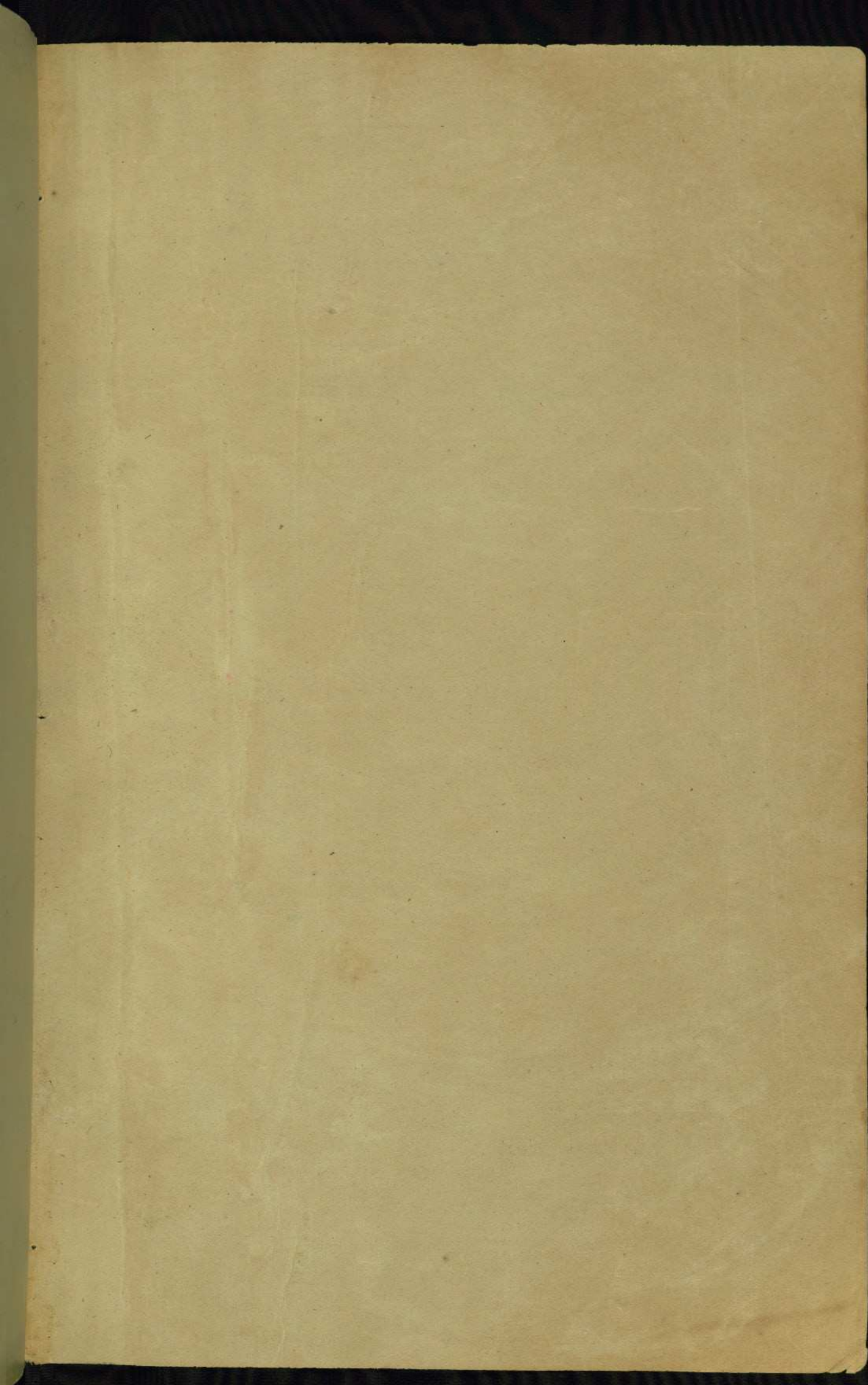


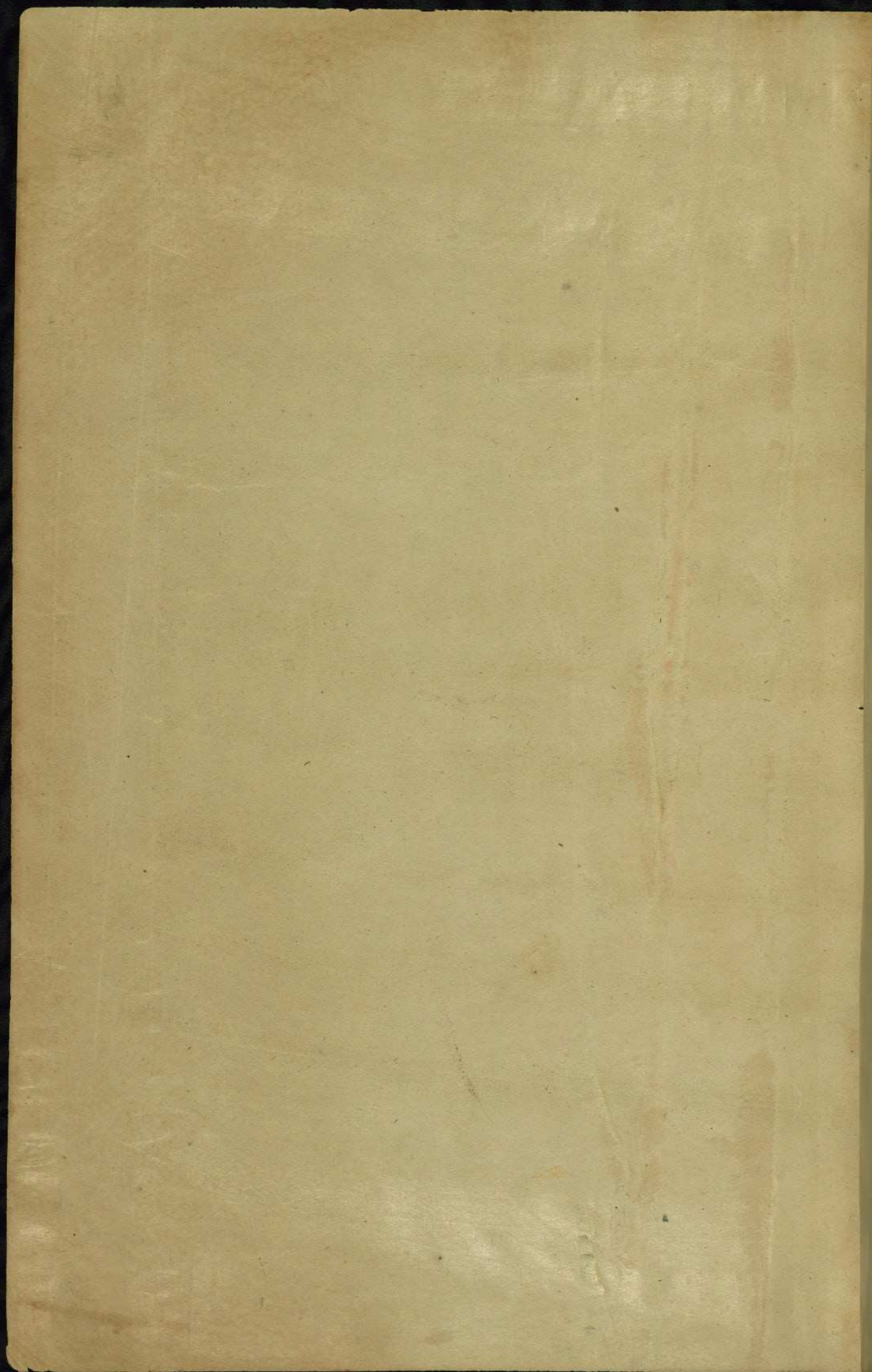


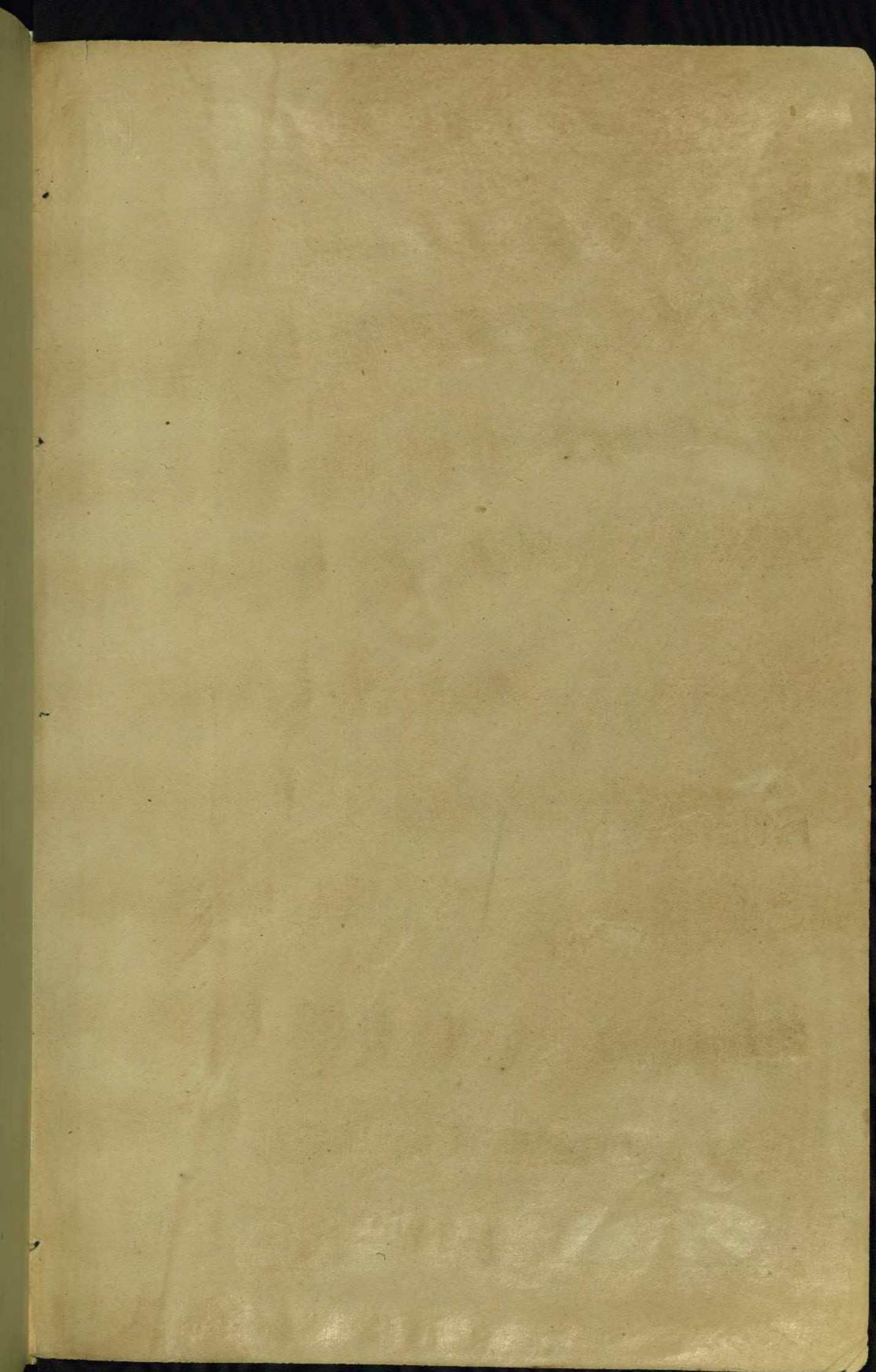


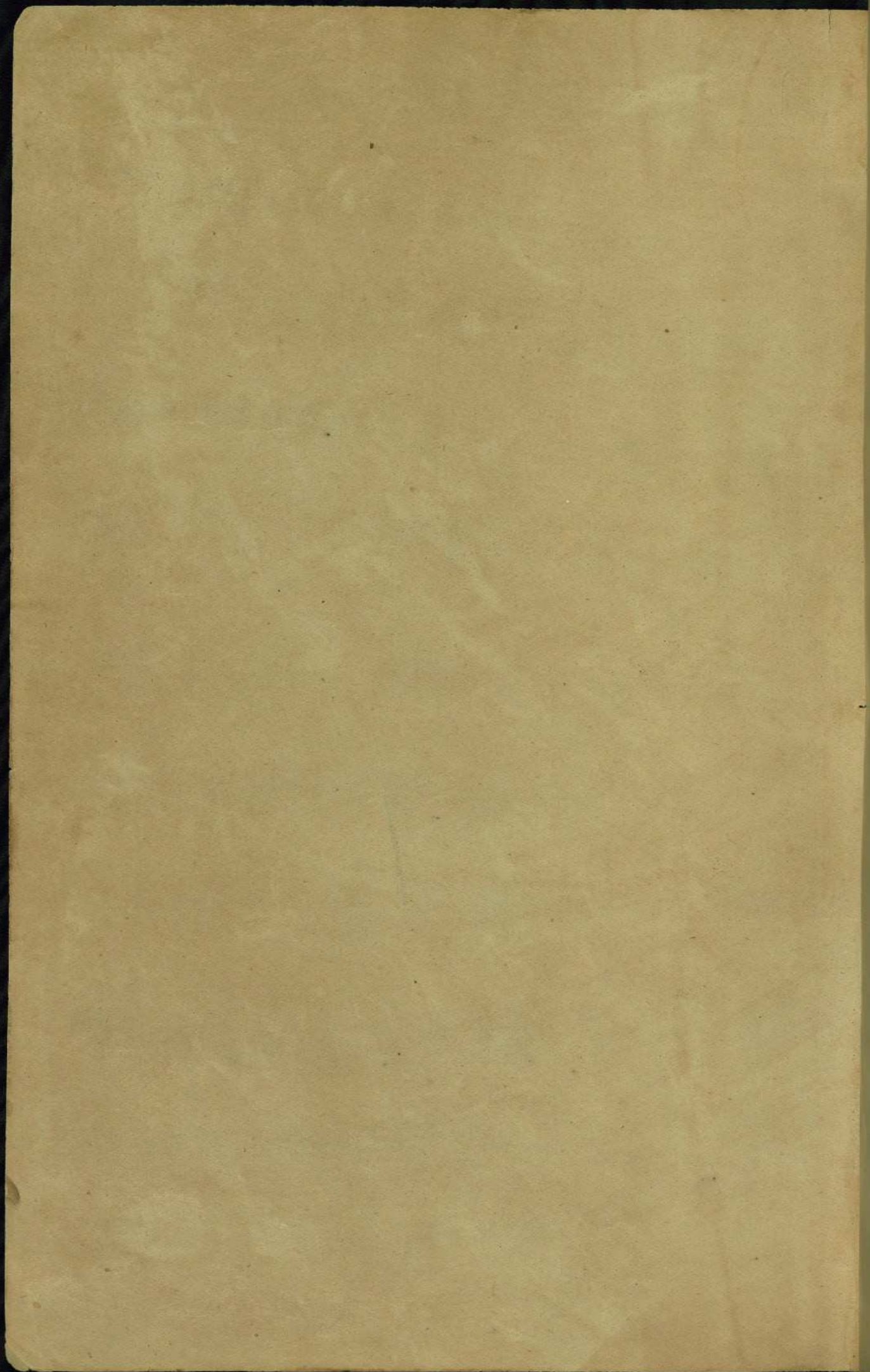


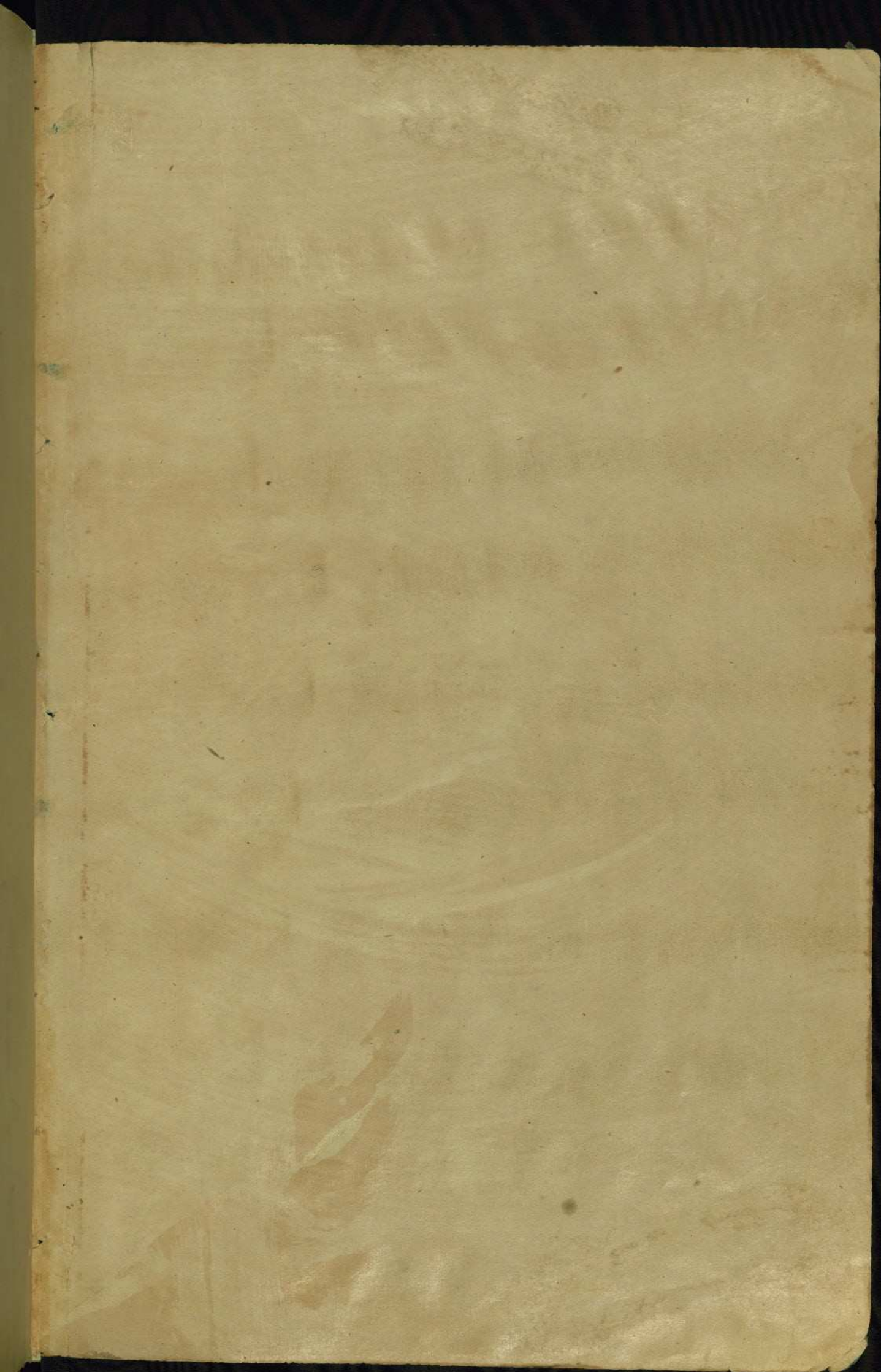






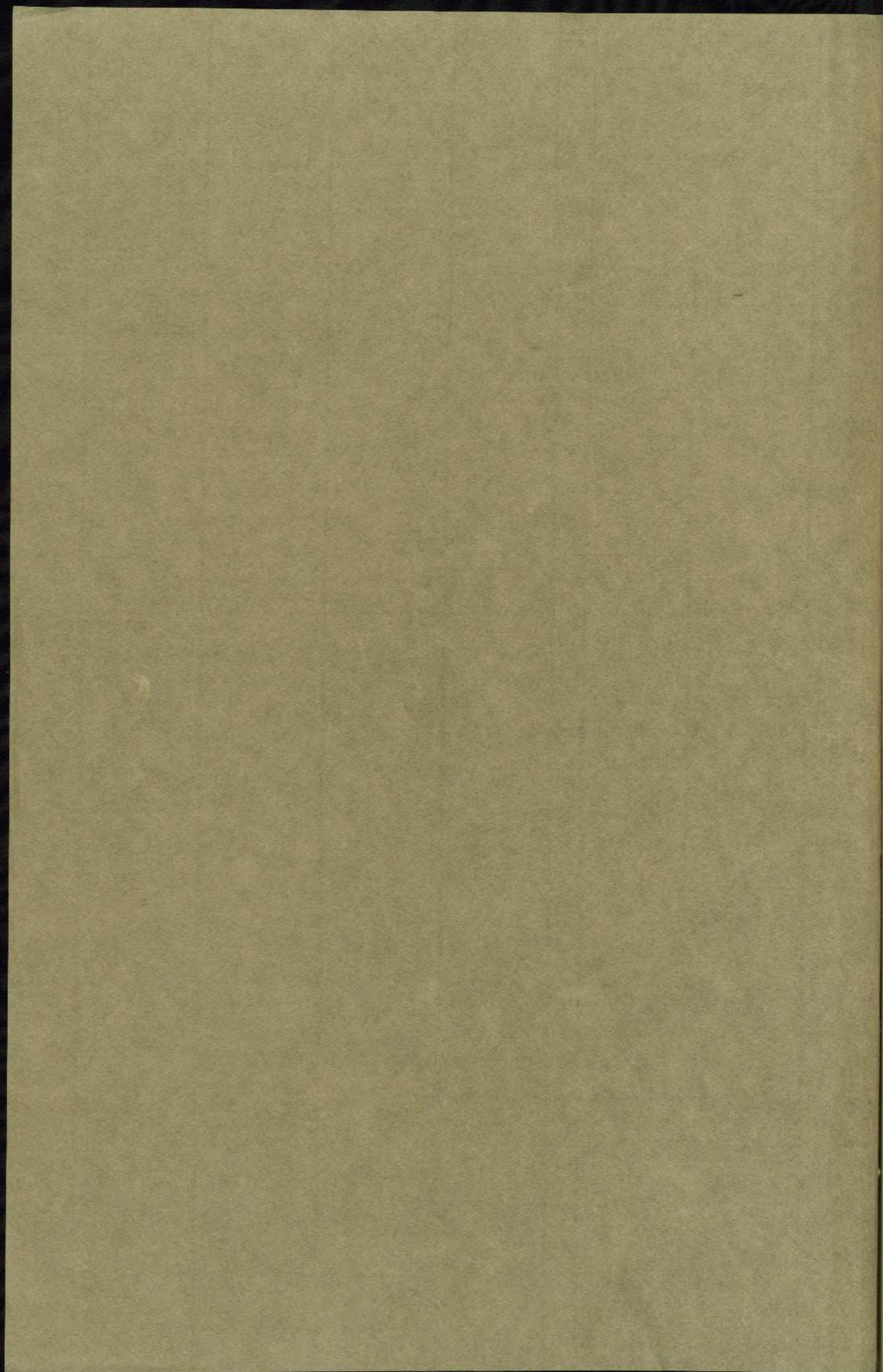


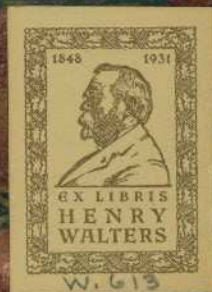




very fine

M-1-15
W 613







fol. 26b:

Title: The death of Darius

Form: Illustration

Text: Iskandarnāmah

Label: This illustration is by Dharm Dās.

fol. 34a:

Title: Alexander the Great enthroned at Persepolis

Form: Illustration

Text: Iskandarnāmah

Label: This illustration is by Bīm Gujarātī.

Acquisition

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest"

Binding

The binding is not original.

Lacquer boards with floral motifs in the main panel

Bibliography

Original description: Welch, S.C. "The Emperor Akbar's Khamsa of Nizāmī." *Journal of the Walters Art Gallery* 23 (1960): 87-96.

See also, Storey, C. A. *Persian Literature: A Bio-Bibliographical Survey*, Vol. 1/2. (London: Luzac; Leiden: E.J. Brill; London: Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, 1994), 438-495.

For the description of British Library Or. MS 12208, see Brend, Barbara. *The Emperor Akbar's Khamsa of Nizami*. London: British Library, 1995.

Text note: Fragment containing portions of Khusraw va Shīrīn and Iskandarnāmah only

Hand note: Written in black nasta'liq script with chapter headings in red

Decoration note: Five illustrations (four narrative subjects) by Sānvlah, Nānhā, Shīvdās, Dhārm Dās, and Bīm Gujarātī; borders decorated with flora and fauna

Decoration

Upper board outside:

Title: Binding

Form: Binding

Label: The upper board of this lacquer binding has a design of flowers on a red ground. It dates to the thirteenth century AH / nineteenth CE.

fol. 1a:

Title: Text page

Form: Text page

Label: This text page was copied by the royal scribe 'Abd al-Raḥīm 'Ambarīn Qalam in 1003 AH / 1595 CE.

fol. 5a:

Title: Farhād before Khusraw

Form: Illustration

Text: Khusraw va Shīrīn

Label: This is an illustration by Sānvlah.

fol. 16b:

Title: Invention of the mirror in the presence of Alexander the Great

Form: Illustration

Text: Iskandarnāmah

Label: This is the right side of a double-page illustration by Nānhā.

fol. 17a:

Title: The invention of the mirror in the presence of Alexander the Great

Form: Illustration

Text: Iskandarnāmah

Label: This is the left side of a double-page illustration by Shīvdās.

Artist	<p><i>As-written name:</i> Shīvdās</p> <p><i>Name, in vernacular:</i></p> <p>شیوداس</p>
Artist	<p><i>As-written name:</i> Dharm Dās</p> <p><i>Name, in vernacular:</i></p> <p>دهرم داس</p>
Artist	<p><i>As-written name:</i> Bīm Gujarātī</p> <p><i>Name, in vernacular:</i></p> <p>بیم کجراتی</p>
Scribe	<p><i>Supplied name:</i> ‘Abd al-Raḥīm ‘Ambarīn Qalam</p> <p><i>Name, in vernacular:</i></p> <p>عبد الرحيم عمبرين قلم</p> <p><i>Note:</i> Name of scribe given in two colophons in the British Library fragment Or. MS 12208 (see bibliography)</p>
Form	Book
Genre	Literary -- Poetry
Language	The primary language in this manuscript is Persian.
Support material	<p>Paper</p> <p>Light brown paper; later outer margins in various colors</p>
Extent	<p>Foliation: vii+39+vii</p> <p>Hindu-Arabic numerals inscribed in the middle of the upper margins just above the frame</p>
Collation	Catchwords: Written on versos in the illuminated border
Dimensions	21.5 cm wide by 34.0 cm high
Written surface	10.5 cm wide by 19.5 cm high
Layout	<p>Columns: 4</p> <p>Ruled lines: 21</p>
Contents	<p><i>fols. 1a - 39b:</i></p> <p><i>Title:</i> Khamsah-i Nizāmī</p> <p><i>Incipit:</i></p> <p>که عشق ومملکت...</p>

Shelf mark	Walters Art Museum Ms. W.613
Descriptive Title	Five poems (quintet)
Text title	Khamsah-i Nizāmī <i>Vernacular:</i> خمسه نظامي
Author	<i>Authority name:</i> Nizāmī Ganjavī, 1140 or 41-1202 or 3 <i>Supplied name:</i> Ilyās ibn Yūsuf Nizāmī Ganjavī <i>Name, in vernacular:</i> الياس بن يوسف نظامي گنجوي <i>Note:</i> Author dates preferred by cataloger: d. 605 AH / 1209 CE
Abstract	This is a fragment of one of the most important illustrated manuscripts produced for the Mughal emperor Akbar: a copy of the Khamsah (quintet) of Nizāmī Ganjavī (d. 605 AH / 1209 CE) copied by the royal scribe ‘Abd al-Raḥīm ‘Ambarīn Qalam in the fortieth year of Akbar's reign (1004 AH / 1595 CE). It was most likely executed in Lahore. The larger portion of the manuscript, preserved with the colophon, date, and scribe’s name, is housed in the British Library (Or. MS 12208). The Walters fragment contains parts of Khusraw va Shīrīn and Iskandarnāmah, with five illustrations. The illustrations bear ascriptions to court artists as well as running numbers from 1 to 44. The Walters folios are inscribed with the following names: Sānvlah, Nānhā, Shīvdās, Dharm Dās, and Bīm Gujarātī.
Date	[24 Azar 40th year of Akbar’s reign / 1595 CE] as given in BL Or. MS 12208
Origin	Probably Lahore (present-day Pakistan)
Artist	<i>As-written name:</i> Sānvlah <i>Name, in vernacular:</i> سانوله
Artist	<i>As-written name:</i> Nānhā <i>Name, in vernacular:</i> نانها

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.



A digital facsimile of Walters Ms. W.613, Five poems (quintet)
Title: Khamsah-i Nizāmī



Published by: The Walters Art Museum
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2011